[illegible]

در مطبع نامی منشی نول کشور بطبع رسیده مقبول جهانیان شد

گل اول در تشبیه گل دوم در استعاره گل سوم در قوافی گلزار اول مشتمل بر پنج گل گل اول در بیان تقسیم
اسمای حروف تهجی و تفصیل زبان فارسی بدانکه اسمای حروف تهجی را استادان عجم بسه قسم منقسم
ساخته‌اند اول مسروری دوم ملفوظی سوم مکتوبی مسروری آنست که بدو حرف نوشته شود و آن دوازده است
با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا و این دوازده اسما بتلفظ آشکارا نمی‌شوند بلکه هر یکی ازین اسما بجای الف یای
مجهول ملفوظ میگردد مانند بی و تی و ثی وغیره و اگر یای معروف ملفوظ میگردید هرگز اشتباه بحا و طی نمیرسید پس چونکه الف
و یای این هردو بتلفظ پوشیده‌اند از جهت مسروری نامیده‌اند و مسروری از سر است که بسین مهمله مکسور بمعنی
امری پوشیده آمده و مسرور بصیغه مفعول است و یا برای نسبت واقع شده یعنی نسبت آن بطرف مسرور یعنی نهانیده
ملفوظی آنرا میگویند که بسه حرف مرقوم گردد و در آخرش مانند اول بتلفظ بیاید و آن سیزده است الف و جیم
دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام مکتوبی آنرا نامند که نیز بسه حرف مرقوم
شود و آخرش از قسم اول باشد و آن سه حرف است میم و نون و واو چنین اسما را در فن صنائع مقلوب مستوی گویند
و چون سیزده اسم قسم ثانی و سه اسم قسم ثالث بسه حرف هم ملفوظ است و هم مکتوب بنابراین قسم ثانی را ملفوظی و قسم ثالث را
مکتوبی نامیده‌اند و هرگاه حروف مسروری را که دوازده‌اند و ملفوظی سیزده و مکتوبی سه جمع نمودم بست و هشت
حرف شد از آنجمله هشت حرف است که مستعمل زبان فارسی نیست و خاصه زبان عربی است شرف الدین علی گوید قطعه
هشت حرفست آنکه اندر فارسی ناید همی ؛ تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف ؛ بشنو از من تا کدام است آن حروف
و یاد گیر ؛ ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ؛ باقی ماند بست حرف که در هر دو زبان مستعمل است همچنین چهار
حرف دیگر که پی و چی و ژی و گاف باشد مخصوص کلام پارسی است و در عربی مستعمل نیست لاحد نظم حرف مخصوص
پارسی شد چار ؛ پی و چی ژی و گاف ای مختار ؛ در کلام عرب بغیر بدل ؛ نشود هیچگاه مستعمل ؛ درینصورت
کلام عربی مرکب از بست و هشت حرفست و زبان پارسی مرکب از بست و چهار حرف دانسته باش که درین
بست و هشت حرف تهجی پانزده حرف منقوط است و سیزده غیر منقوط منقوط را معجمه و غیر منقوط را مهمله خوانند الا با را بای موحده
و تا را تای مثنات فوقانیه و ثا را ثای مثلثه و یا را برای تفریق از تا یای مثنات تحتانیه خوانند و این چهار حرف
بکتابت متفق است و در تلفظ مختلف لهذا هر یکی را بصفتی جدا جدا گردانیده‌اند تا امتیاز شود و اشتباه نرود
و متوسطین الف متحرک را همزه گفته‌اند و قدما اخرة نامیده‌اند چرا که اسم هر حرف از دو جزو اول آن مسمای آنست
درینصورت همزه نام نهادن نادرست نیست و الف ساکن را با لام مرکب نموده بعد های هوز هنگام تعداد داخل
ساخته‌اند و لام الف عرف گردانیده‌اند چرا که لام با الف و الف با لام اتحاد قلبی دارد و عوام الناس از غلط فهمی اورا
که مرکب بدو حرف است یکحرف میدانند و آن در اصل لای نافیه است و غلطی محض که همزه اشتهار یافته و بعد از لای نافیه هنگام تعداد موضوع

[illegible]

مفهوم می‌شود که با بمکسوره بای تحتانی [illegible] است یا نقطه که [illegible] است پس اگر یای [illegible] معروف میبود این [illegible] بتلفظ [illegible] میگردد [illegible] ۱۲ ارشاد علی ۱۲



بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد ایزد لم یلد و لم یولد اضعف بندگان باری نشاطی چنین گوید که روزی بنده را صاحب بلند اقبال
دریانوال روشن قیاس مردم شناس معنی رس دستگیر هر یتیم و بیکس گوهر درج فتوت نیر برج مروت قوت افزای
منعور دانائی نوربخشای چشم بینائی مجمع اخلاق منبع اشفاق معدن الطاف مخزن اوصاف غریب پرور فیض گستر
گل گلزار معانی سرو جویبار قدردانی دیباچهٔ نسخهٔ کرامت و صداقت نوباوهٔ حدیقهٔ شهامت و حذاقت امیر
بی نظیر مرجع صغیر و کبیر مورد مراحم پروردگار مظهر عنایات ستار سر گور اوزلی صاحب والا اقتدار
الله مجده و قدره بحضور موفور السرور طلب نموده ارشاد فرمودند که برای معلومات قواعد کلیه و جزئیه
از قبیل تعداد حروف تهجی و اسامی و حرکات و سکنات و تقسیم حروف مفرده و مرکبه و قاعدهٔ اضافت و ابدال
و تبدیل حروف و انواع اسامی و افعال و اقسام صنائع و بدائع لفظی و معنوی و استعاره و تشبیه و کنایه و قوافی و عروض
و اماله و ترخیم مبتدیان را در تعلیم سالهای قدیم زمانهٔ بسیار میباید و عمر نوح و محنت ایوب میشاید پس کتابی
متضمن قواعد کافیه بعبارت مختصر مرتب شود تا رفع انتشار خاطر ایشان گردد و هر کسی تمنای استفاده نماید
رغبت نماید و از مطالعه اش عقده های شک از خاطر در گشاید و غبش زنگار تشکیک از آئینهٔ دلها زداید و از بیانش
در مرآت ضمیر شاهد معنی دلپذیر رو نماید چون این کلام شنیدم بدل پسندیدم و بجان برگزیدم و این کتاب را تالیف
نموده مسمی به چهار گلزار گردانیدم گلزار اول مشتمل بر پنج گل گل اول در بیان تقسیم اسامی حروف تهجی و تفصیل
زبان فارسی گل دوم در اقسام افعال و اسامی حرکات و سکنات گل سوم در تشریح انواع حروف مفرده
و مرکبه و تغییر و تبدیل بعضی از حروف گل چهارم در تقسیم اضافت و قاعدهٔ مجهول بر طلب گل پنجم در تفسیر اماله
و ترخیم و قاعدهٔ متفرقات و غیره گلزار دوم مشتمل بر دو گل گل اول در صنائع لفظی گل دوم در صنائع معنوی
گلزار سوم مشتمل بر دو گل گل اول در اقسام نظم و ابتدای شعر گل دوم در عروض گلزار چهارم متضمن سه گل

گر دیده و در عربی صورتش مقرر شد در فارسی گاهی بجای یای وحدت و گاهی بجهت اضافت در آخر لفظی که های مختفی باشد
درآید و بیان این شرح وار در گل سوم و چهارم خواهد شد

گل دوم در اسامی حرکات و سکنات و اقسام افعال

بدانکه جمله حروف تهجی موضوع ست برای ترکیب کلمات موضوع ست برای ترکیب عبارت و برای ترکیب کلمات دانستن اسمای
حرکات و سکنات ضرور ست و آن از روی قاعده ده مرتبه است اول فتح دوم کسر سوم ضم که این را حرکات ثلثه گویند
چهارم سکون پنجم تشدید ششم مد هفتم وقف هشتم تنوین نهم غنه و اسامی حروفیکه این اعرابها بر آنها واقع شوند بدینگونه
است اول مفتوح چون کاف کرد و دال درد دوم مکسور چون میم مهر و سین سحر سوم مضموم چون نون نوش و های هوش
چهارم ساکن چون رای گرم و سرد پنجم مشدد چون واو مصور و ره و روا و آن ملفوظ غیر مکتوب ست ششم ممدود و آن الف
ست که دراز خوانده شود چون الف آمدن هفتم موقوف و آن در فارسی بعد حرف ساکن درآید و اظهاری بر زبان
برود که هیچ یکی ازین اعراب مرقومه برو ظاهر نشود چون تای گشت و دشت هشتم منون که بر آن دو فتح یا دو کسر یا دو
ضم درآید و در خواندنش نون ساکن غیر مکتوب ملفوظ گردد چون طوعاً و کرهاً و غیر آن نهم غنه و آن صرف نون ست
که بعد حرف علت یعنی الف و واو و یا واقع شود و بر زبان نیاید و از بینی تلفظ گردد چون جنان یعنی بهشت و جنون
بمعنی دیوانگی جنین بمعنی بچه که در شکم باشد النون باید دانست که جمیع کلمات مرکبه حروف تهجی که بتکلم انسان
مستعمل ست سه قسم ست اول فعل [illegible] از ازمنه ثلاثه یعنی ماضی و حال و
استقبال فهمیده شود چون کرد میکند خواهد کرد از کردن گفت میگوید خواهد گفت از گفتن اسم کلمه ایست که ازو زمان
فهمیده نشود و اما معنیش مستقل باشد و اقسام اسما بسیار ست بیانش شرح وار در گل پنجم خواهد شد حرف آنست که ازو زمان
هم مفهوم نشود و معنی ازو هم مستقل نباشد یعنی بدون انضمام اسم و فعل افاده معنی ندهد چون الف ندا و الف
فاعلیت و یای مصاحبت و تای خطاب و غیر آن و سوای آنکه از روابط کلام ست چه بود و در و گر و از و مر و لیکن و غیر آن نیز
حکم حرف دارد چرا که ازین الفاظ تنها هیچ معنی پیدا نشود حالا باید دانست که در پارسی مصدر دو قسمست اول متصرف دیگر جامد متصرف
آنست که در آخرش نون یا تن باشد و جمله افعال متصرفه ازو مشتق شود چون آمدن و رفتن و خفتن و خوردن و جامد آنست که با نضمام
شدن یا کردن یعنی مصدر دیگر پیدا نماید و صیغهای افعال متصرفه ازو مشتق نشود چون نماز کردن و فگار شدن و اگر نمازیدن و
فگاریدن در استعمال درآمدی صیغها افعال متصرفه ازو ایراد و مشتق گشتی و فعل چهار قسمست اول فعل معروف و آن آنست
که ذکر فاعل دران کرده شود چون راون سیتا را برده رام راون را زد فاعل بردن راون و فاعل زدن رام و فعل مجهول
آنست که در آن ذکر فاعل نباشد چنانچه کتاب نوشته شود و عمرو زده شد نوشتن و زدن فعل ست اما شخصی که کتاب نوشت
و کسیکه عمرو را زد ذکر او نیامده فعل لازمی آنست که فعل از فاعل تجاوز کرده بمفعول نرسد و بر فاعل تمام شود چون خفتن

ورفتن ونشستن وبرخاستن وفعل متعدی آنست که از فاعل تجاوز کرده بمفعول برسد چون نوشیدن وخورانیدن ونشانیدن
ودوانیدن وغیر آن پیش ازین از منه ثلاثه یعنی ماضی وحال واستقبال گذاشته شده اند انجمله ماضی در پارسی پنج قسم است
اول ماضی مطلق دوم ماضی بعید سوم ماضی قریب چهارم ماضی استمراری پنجم ماضی شکوک وحال واستقبال غیر از یک قسم
باستعمال در نمی آید وهر فعل را شش صیغه است واحد غائب جمع غائب واحد حاضر جمع حاضر واحد متکلم جمع متکلم ودر پارسی
هر چه از واحد تجاوز کند جمع است وصیغه تثنیه مثل عربی نیست وتفریق مذکر ومؤنث هم نیست واشتقاق صیغه های مذکوره از
مصدر چنین است که صیغه ماضی مطلق واحد غائب از اسقاط نون آخر مصدر میگردد چون گفت او ضمیر واحد غائب در وی
پوشیده است یعنی او گفت از همان ماضی مطلق واحد غائب باوردن ضمائر پنج صیغه دیگر بر می آید وتفصیل آن مع ضمائر
اینست ضمیر جمع غائب نون ساکن با دال موقوف چون گفتند وضمیر واحد حاضر یای معروف چون گفتی وضمیر جمع حاضر یای
مجهول با دال موقوف چون گفتید وضمیر واحد متکلم میم ساکن چون گفتم وضمیر جمع متکلم یای مجهول با میم موقوف چون گفتیم
وتفصیل ضمائر این شش صیغه ماضی مطلق واضح خواهد گشت گفت گفتند گفتی گفتید گفتم گفتیم وهرگاه قصد بنای
ماضی قریب سازند در آخر ماضی مطلق واحد غائب های مختفی با لفظ است زیاده کنند تا ماضی قریب شود چون گفته است
یعنی او گفته است ودر هر شش صیغه ماضی قریب بر خلاف ضمائر مرقومه همزه را لازم است چنانکه گفته است گفته اند گفته
گفته ایم وهرگاه قصد بنای ماضی بعید کنند بآخر ماضی مطلق واحد غائب های مختفی با لفظ بود زیاده نمایند تا ماضی
بعید شود چون گفته بود یعنی او گفته بود وتفصیل هر شش صیغه ماضی بعید [illegible] اینست گفته بود گفته بودند
گفته بودی گفته بودید گفته بودم گفته بودیم واگر قصد بنای ماضی استمراری نمایند در اول ماضی مطلق لفظ می زیاده
کنند تا ماضی استمراری شود چون میگفت یعنی او میگفت وتفصیل هر شش صیغه ماضی استمراری [illegible] اینست
میگفت میگفتند میگفتی میگفتید میگفتم میگفتیم وهرگاه ماضی مطلق واحد غائب را ماضی شکیه کنند نیز های مختفی ولفظ
باشد در آخرش زیاده کنند تا ماضی شکیه شود چون گفته باشد وتفصیل هر شش صیغه ماضی شکیه [illegible] اینست
گفته باشد گفته باشند گفته باشی گفته باشید گفته باشم گفته باشیم ولفظ خواهد که صیغه مضارع از مصدر خواستن است با ماضی مطلق
بپیوندند [illegible] بخلاف صیغه های ماضی در آرند مستقبل شود چنانچه خواهد گفت خواهند گفت خواهی گفت خواهید گفت خواهم گفت
خواهیم گفت ولفظ می قبل صیغه مضارع زیاده کنند حال شود وتفصیل هر شش صیغه حال [illegible] اینست میگوید میگویند
میگوئی میگوئید میگویم میگوئیم ومضارع آنست که حال واستقبال مشترک باشد یعنی گاهی معنی حال وگاهی معنی استقبال پیدا شود
سعدی علیه الرحمة فرماید بیت چنان پهن خوان کرم گسترد که سیمرغ در قاف روزی خورد [illegible]
معنی استقبال گرفته شود [illegible] قباحت پیدا کند [illegible] اگر معنی حال بیان نموده شود [illegible] فصیح [illegible] میگوید
یعنی خوان کرم چنان گشاده [illegible] معنی استقبال [illegible] باید بیت اگر باد [illegible]

جنگ جوید کسی به پدر بیگمان خشم گیرد بسی بعینش محتاج شیخ بیت نظام الدین گنجوی گمنی استقبال بیفزاید سه نبارد
هوا تا نگوئی بیار چه زمین ناورد تا نگوئی بیار چه گستر و خورد و جوید و گیرد و بارد و آرد درین هر سه بیت صیغه مضارع
واحد غائب است چون گوید و تفصیل شش صیغه مضارع بدستور ضمائر است گوید گویند گوئی گوئید گویم گوئیم امر دو قسمت
اول مجرد دوم امر دوامی امر مجرد آنست که بی علاقه لفظ دیگر باستعمال در آید چون کن از کردن و گو از گفتن و رو از رفتن بخور
از خوردن و جمع حاضر اینها کنید و گوئید و خورید و روید باوردن ضمیر جمع حاضر حاصل شد امر دوامی آنست که قبل صیغه امر
مجرد واحد لفظ می زیاده کرده شود چنانچه میکن و میگو و میخور و میرو و جمع آن چونکه مشترک بصیغه حال میشود بنابر آن
باستعمال در نیامده و علامت صیغه نهی میم مفتوح در اول صیغه امر مجرد واحد و جمع در آید چون مکن مکنید و مرو
و مروید اگر باخر ماضی مطلق های مختفی در آید اسم مفعول شود چون گفته و خورده و ها را با کاف عجمی بدل کنند و الف و نون
جمع در آخر او در آرند تا جمع آنها حاصل شود چون گوینده و گویندگان و خورنده و خورندگان و گذشته گذشتگان و رفته
و رفتگان و گاهی بزیادتی الف جمع شود چون گوینده و گویندها و گفته و گفتها در گل سوم تصریح می آید و علامت نفی
نون مفتوح چون نکرد و نکرده است و نکرده بود و نمیکرد و نکرده باشد و نمیکند و نخواهد کرد و اثبات آنست که نون نفی
در آن نباشد و ذکر آن بالا گذشته و ماضی بزمان گذشته تعلق دارد و مستقبل بزمان آینده و صیغه حال در عربی نیست
مگر پارسیان استعمال کرده اند و صیغه مضارع مشترک میان حال و استقبال در عربی و پارسی هست و امر فرمودن کسی را بکاری
و نهی باز داشتن از کاری **گل سوم در تشریح انواع حروف منفرده و مرکبه و تغییر و تبدیل بعضی بعضی**
حروف بدانکه الف دوازده قسم است الف ممدوده و الف مقصوره و الف وصل و الف رابط و الف دعا و تمنا و الف عطف
و الف ندا و الف تحسین کلام و الف مصوت و الف فاعلیت و الف مصدر و الف مبالغه از انجمله سه الف در اول الفاظ
داخل میشود اول **الف ممدوده** و آن الفی را گویند که بکشاندن دراز باشد چون الف آمدن و آموختن و آمیختن وغیره
و این الف از روی قاعده و حساب دو الف است اول متحرک دوم ساکن هرگاه بای زائد و نون نفی و میم نهی قبل صیغه
ماضی مضارع و امر و نهی در آید الف متحرک از یا بدل گردد و ساکن بحال ماند چون بیامد و بیاورد و بیاموخت و بیامیخت
و بیاید و بیاورد و بیاموزد و بیامیزد و بیاموز و بیامیز و نیاور و نیامد و نیاورد و نیاموخت و نیامیخت و نیاید
و نیاورد و نیاموزد و نیامیزد و میاموز و میامیز و میاور و میاموزد و میامیزد که در اصل آمد و آورد و آموخت و آمیخت و آید و آورد
و آموزد و آمیزد و آور و آموز و آمیز بود دوم **الف مقصوره** و آن الفی را گویند که بکشاندن دراز نباشد
چون الف افگندن و انداختن و افراختن و افروختن وغیره و این الف نیز هنگام داخل شدن بای زائده با نون نفی و میم نهی
قبل صیغه‌ها ازو یا بدل گردد مانند الف ممدوده چنانچه بیفگند و بینداخت و بیفروخت و بیفراخت بیفگند و بیندازد و بیفروزد
و بیفرازد و بیفگن و بینداز و بیفروز و بیفراز و نیفگند و نینداخت و نیفروخت و نیفراخت و نیفگند و نیندازد و نیفروزد و نیفرازد و نیفگن

وبینداز وبیفروزد وبیفراز که در اصل افگند وانداخت وافروخت وافراخت وافگند وانداز دوافروزد وافرازد وافگن وانداز وافروز وافراز بود وباوجود داخل شدن حروف مذکوره بصیغهای مرقوم الف مقصوره بحال ماند این خلاف قاعده مستعمل نیست مثل بافگند وبانداخت وبافروخت وبافراخت ونافگند ونانداز دونافروزد ونافرازد ونافگن ونانداز ونافروز ونانداز والف متحرک گاهی بدال مهمله مفتوحه بدل شود چون بدان وگاهی الف او واین که مضموم ومکسورست نیز بدال بدل شود ضمه وکسره الف بدال قرار گیرد چون بدو وبدین گاهی پارسیان الف را در ماعدا اول اسمای بیای مثنات تحتانی بدل کنند چون ایدش ویکدش یعنی دو تخمه از آدمی که از دو یلم ترکی ومولد بعربی گویند واریقان وریقان یعنی چیزهای تحفه ونادر وگاهی الف ممدوده را بصورت الف مقصوره تلفظ کنند چون آچار واچار وآثار واثار وآماس واماس وغیره سوم الف وصل وآن الفی را گویند که در اول کلمه ثنائی یعنی دو حرفی واقع شود همیشه مفتوح باشد وحرف مابعدش بحال ماند چون اگر وابر وابا وایی که در اصل گر وبر وبا وی بود فردوسی گوید بیت ابر باره جنگ جوئی سوار ٭ بر دن رفت از قلعه کوهسار ٭ یعنی بر باره جنگجو سوار گوید بیت ابا خلعت فاخره خرمی ٭ همی رفتی بینو شتی زمی ٭ یعنی با خلعت فاخره از خرمی سعدی گوید بیت ای بی حکم شرع آب خوردن خطاست ٭ وگر خون بفتوی بریزی رواست ٭ یعنی بی حکم شرع آب خوردن خطاست وچون در اول کلمه ثلاثی ورباعی وخماسی وسباعی یعنی سه حرفی وچهار حرفی وپنج حرفی وهفت حرفی آید حرکت حرف مابعد الف نقل کرده بالف دهند چون اشتر واشکم واستم واشگرف واشتلم واشکر واسکندر واعجوبه وافراسیاب که در اصل شتر بشین معجمه مضموم وشکم بشین معجمه وستم بسین مهمله مکسور وشگرف بشین معجمه مکسور وشتلم بضم شین معجمه وشکر بکسر شین معجمه وسکندر بکسر سین مهمله وعجوبه بفتح عین مهمله وفراسیاب بفتح فای معجمه بود مولوی روم گوید بیت شیر بی گوش وسر واشکم که دید ٭ این چنین شیری خدا کم آفرید ٭ یعنی شیر بی گوش وسر وشکم که دید رودکی گوید بیت الهی از خود دم بستان وگم کن ٭ بنور پاک بر من اشتلم کن ٭ شتلم بضم شین یعنی رسوائی ست نظامی فرماید بیت بقلب اندر اسکندر فیلقوس ٭ چنانکه برآراست چون نو عروس ٭ این سه الف مذکور شد در اول الفاظ می آید وسه الف در وسط الفاظ نیز بسه قسم داخل می گردد اول الف رابط وآن که الفی را گویند که در میان دو فعل ودو اسم یک قسم آید یعنی با پیدا نماید چنانچه دمادم وشباشب وسراسر ولبالب ودوادو وروارو یعنی دم بدم وشب بشب وسر بسر ولب بلب ودو بدو ورو برو سعدی فرماید بیت دمادم شراب الم در کشند ٭ وگر تلخ بینند دم درکشند ٭ خلیفه شاه محمد گوید بیت لبالبست ز خون جگر پیاله ما ٭ دم نخست چنین شد مگر حواله ما ٭ یعنی لب بلب از خون جگر پیاله ما مصنف گوید بیت براه عشق ترا گر روا رو بیست ضرور ٭ دوادو مکن بدل چه ضرور سه وروند

برابر رهنمائی بالفاظ یمن بلکه در پیشوران سنه ۱۲ مطابق شرعلی ۲ دوادوی غلط است

دوم **الف** دعا و تمنا چون بادا از بودن و کنادا از کنانیدن و شوادا از شدن و گردادا از گردانیدن و رسانادا از رسانیدن و غیره و این الف اکثر در محل دعا و تمنا می آید سعدی فرماید **بیت** دل و کشورت جمع و معمور باد ✿ ز ملکت پراگندگی دور باد ✿ جهان آفرین بر تو رحمت کناد ✿ دگر هر چه گویم فسانست و باد ✿

سوم **الف عطف** و آن مانند الف رابط است اما فرق در میان الف رابط و الف عطف همین است که الف رابط در میان دو فعل و دو اسم که از یک قسم باشد می آید و الف عطف در میان دو اسم و دو فعل که از دو قسم باشند واقع میشود و معنی واو عطف پیدا می نماید چون شبا روز و تگاپو و سراپا و تنگادو که بمعنی شب و روز و تگ و پو و سر و پا و تنگ و دو می آید فرماید **بیت** چو یوسف همنشین شد با زلیخا ✿ شبا روزی قرین شد با زلیخا ✿ سعدی فرماید **بیت** تگاپوی ترکان و غوغای عام ✿ تماشاکنان بر در و کوی و بام ✿ باقی **شش الف** که در آخر الفاظ واقع شود اول **الف ندا** که بعد اسم منادی واقع شود و معنی ای پیدا نماید چون دلا و جانا یعنی ای دل و ای جان عبد الواسع گوید **بیت** پناها اعتبارا عاجز نوازا ✿ جهان را جان و جان را چاره سازا ✿ یعنی ای پناه است و ای عاجز نواز و ای جهان را جان و جان را چاره ساز سعدی فرماید **بیت** کریما ببخشای بر حال ما ✿ که هست اسیر کمند هوا ✿ یعنی ای کریم بر حال ما ببخشای دوم **الف تحسین کلام** و آن برای حسن کلام در آید و در معنی دخل نماید چنانچه گفتا و رفتا بمعنی گفت و رفت حافظ فرماید **بیت** دلا از غم گسستی گفتم دعاگوی شاهی ✿ محرم کجا داری بگفتا گفتم سر کوی شما ✿ یعنی دلا گفت و نیز او فرماید **بیت** خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند ✿ ساقی بده بشارت پیران پارسا را ✿ [illegible] درین بیت یعنی پارسا فقیر میگویند و این غلط محض است چرا که در بیت پارسا بمعنی فقیر نیست [illegible] اگر مطرب حریفان این پارسی بخواند ✿ در رقص و حالت آرد پیران پارسا را ✿ اگر در بیت اول معنی پارسا فقیر گفته شود مستلزم تکرار قافیه میگردد و فساد این بر اهل خبرت پوشیده نیست سوم **الف صوت** و آن بمعنی درازی آواز است و این الف در آخر الفاظ بمعنی درد و تمناگی پیدا نماید و اکثر در محل تاسف در آید چون دا حسرتا و دردا و اسفا و دریغا [illegible] گوید **بیت** دریغا ای فلک با من چه کردی ✿ رسانیدی آفتابم را بزردی ✿ عبد الواسع گوید **بیت** دردا [illegible] عشق و افریادا ✿ کارم بیکی شوخ ستمگار افتادا ✿ گر داد من شکسته دادا دادا ✿ ور نه من و عشق هر چه بادا بادا ✿ یعنی جابجا در محل التماس و تعجب نیز می آید و این شاذ است چون بسا و کجا و [illegible] گوید **بیت** ای [illegible] بخت تو بیدار بادا ✿ ترا دولت همیشه یار بادا ✿ چهارم **الف فاعلیت** و آن در آخر الفاظ [illegible] معنی فاعل پیدا کند چون گویا و جویا و دانا و بینا بمعنی گوینده و جوینده و داننده و بیننده و این الف در پارسی بعد صیغه امر در آید چنانچه گوید **بیت** تعالی الله زهی قیوم دانا ✿ توانائی ده هر ناتوانا ✿ و دانا بمعنی داننده و دان صیغه امر است از دانستن پنجم **الف مبالغه** و آن معنی زیادتی پیدا نماید چون بسا بمعنی بسیار [illegible]

خوشتر و بهتر یعنی بهتر سعدی فرماید بیت ای بسا اسب تیز رو که بماند * که خر لنگ جان بمنزل برد * خاقانی گوید
بیت * سلطان نیا کو را بود رنج دل آشوبی * خرسند درویشا کو را بود گنج تن آسانی * ششم الف مصدر
چون فراخا و ژرفا یعنی فراخ بودن و ژرف بودن بدانکه بای موحده تازی گاهی بیای عجمی بدل گردد چون
تب و تپ تاب و تاپ و شابور و شاپور و برتو و پرتو و پرتو گاهی بواو چون آب و آو و خواب و خواو و نبرد و
نورد و یازده نوع در اول الفاظ می آید و دو نوع در وسط و اسم می آید اول بای زائد دوم بای ظرف سوم
بای علویت چهارم بای مصاحبت پنجم بای قسمیه ششم بای عامت هفتم بای تشبیه هشتم بای الصاق نهم بای استعانت دهم
بای تربیت یازدهم بای مفعول دوازدهم بای انتها سیزدهم بای رابط اول بای زائد و آن در الفاظ در آید و
در معنی فعل نفاید و آن چهار قسمست اول قبل صیغه ماضی و مضارع و امر و مصادر فارسی در آید اگر حرف اول مصاحبا
مذکور بالکسر یا بالفتح باشد یا را مکسور خوانند چنانچه برفت و بگرفت و برود و بگیرد و اگر مضموم باشد نیز مضموم خوانند
چون بگفت و بخورد و بگوید و بگو و بخور دوم قبل اسمیکه بعد از آن لفظ در یا لفظ بر باشد نیز در آید و بلفظ یا گردد
سعدی فرماید بیت یکی را ز مردان در آن دوستان * کجا ماندش عیش در بوستان * بدریا در منافع بیشمارست
اگر خواهی سلامت بر کنارست * یعنی در دریا منافع بیشمارست جامی گوید بیت تعویذ اندرش پیراهنی بوده
که بدفع بلا ز آتش ایمنی بود * سوم بعد تای انتها قبل اسم یا فعل بالفتح واقع میشود و بیکار باشد چنانچه از مشرق تا به
مغرب و روم تا بهند جامی گوید بیت چو دانا هیچ یاوران گشت غرقست * ز دانش تا بنادانی چه فرقست چهارم
بای بیجز و بغیر و بجهت که از معنی جز و غیر و جهت حاصل میشود جامی گوید بیت درین ره حاصلی جز بیدلی نیست * و دولا
بودن بجز بیحاصلی نیست * سعدی فرماید بیت بجز سنگدل کی کند معده تنگ * چو بیند کسان بر شکم بسته سنگ *
دوم بای ظرف ست و آن معنی در پیدا کند چنانچه بخانه او رفتم و بگوش او گفتم یعنی در خانه او رفتم و در گوش او
گفتم جامی گوید بیت بکعبه رفتم و شوقی درست فرود آنجا * بگریه آمدم و بیابی گریه بود آنجا * ای گوید بیت [illegible]
بگل [illegible] * زنگل بر شاید گلبین جلی شد * یعنی در ناف غنچه سعدی فرماید بیت سر پادشاهان گردن فرازند
بدرگاه او بر زمین نیاز * یعنی در درگاه او سوم بای علویت که از معنی بر حاصل میشود چنانچه بر روی او نگه کردم
عبد الواسع گوید بیت بهار حسنش ز گرمی گلاب پیماشم * بروی فتنه خوابیده آب میباشم * یعنی به بهار حسن او
گلاب از گرمی پاشم بروی فتنه خوابیده آب میپاشم جامی گوید بیت تو ای کاسیاب کار هم سازی کردی *
در نعمت بروی هم بازکردی * یعنی دروازه نعمت بروی هم گشادی چهارم بای مصاحبت بمعنی صحبت [illegible]
چنانچه بفلان رفتم و چشم بر چشم آشنا شد یعنی با فلان رفتم و چشم با چشم آشنا شد جامی گوید بیت بعالم [illegible]
بصانع چون نه مشغول خاطر * یعنی باصانع چرا مشغول خاطر * سعدی فرماید بیت جهان ای برادر نماند بکس [illegible]

اندر جهان آفرین شد و بس یعنی باء برای در جهان باکس نماند آخر حق گوید بیت تا ابنهای آنکه بر پشت زمین بود در زیر
دارد همین زمین رهگذر هر شب سنگ او چنگها یعنی از زمین سبب هر شب سنگ او باشد جنگها دارد پنجم باء قسمیه
کرد و یعنی سوگند حاصل می‌شود چنانچه بستر او خنده‌ای که بینی سوگند شده سوگند ندای کریم جامی گوید بیت تمام
آنکه باشی هر جا نهاست و ثنا اش عمر تیغ زبانهاست یعنی سوگند باشی بنام او هر جهانهاست
فرماید بیت چه بینی پیشه آید که اندر هر ریشه بر دیگر که درست از نعمت برادر یعنی سوگند جوانمردی ششم باء
علت و آن معنی برای پیدا کردن چنانچه خدا از شما آدم و پیدا ار او رستم یعنی برای خدا از شما آدم و بیگانه پیدا او هفتم
فرماید بیت تهدید گر برکشد تیغ حکم بمانند کروبیان صم و بکم یعنی برای تهدید سعدی گوید بیت بلبل گلشن
تسبیح خوان است که هر خاری به تسبیحش زبان است یعنی برای تسبیح او هر خار بصورت زبان بر آمده هشتم باء
تشبیه و آن بود مشبه در اول مشبه به واقع شود و افاده معنی ادات تشبیه به دهد و این قسم باء بر شعرا ماده و در نظم انوری
دیده شد انوری گوید رباعی آتش بسنان دیو بندت ماند پیچیدن افعی به کمندت ماند اندیشه برفتن سمندت ماند
خورشید به همت بلندت ماند و درین رباعی آتش را سنان دیو بند و پیچیدن افعی را کمند و اندیشه را برفتار سمند و
خورشید را همت بلند ممدوح تشبیه داده آتش پیچیدن افعی و اندیشه خورشید مشبه سنان دیو بند کمند رفتار سمند همت
بلند مشبه به است و در هر چهار مصراع معنی ادات تشبیه پیدا نماید یعنی مانند آتش سنان دیو بند پیچیدن افعی کمال کمند
اندیشه چون رفتار سمند خورشید مثل همت بلند ممدوح است [illegible]
گفته از آنجمله یک رباعی اینست رباعی چون روز علوم بجساست ماند و چون کشته شده بسته ماند تقدیر
تیر نگاهت ماند [illegible] عاقبت ماند چهارم باء الصاق یعنی پیوند دادن فعل با اسم و آن معنی از [illegible]
سعدی فرماید بیت دو گوش [illegible]
او گوید بیت فرماندگان [illegible]
زاری کنندگان را [illegible] قبول کنند [illegible] فرماید بیت [illegible]
یعنی از افکندن کسی [illegible] او گوید بیت کسی را [illegible] بلند یعنی از [illegible]
بلند نگردد جامی گوید بیت [illegible] یعنی از نعمتهای خویش مرا
شناسا کن نهم باء استعانت برای امداد [illegible] می‌آید و آن [illegible] عبارت عربی
[illegible] چنانچه بالقلم [illegible] عبارت پارسی نیز [illegible]
باء الصاق [illegible] چنانچه فلان سر فلان بتیغ برید یعنی با تیغ برید [illegible] باء استعانت [illegible]
تیغ بریدن سر [illegible] بیت [illegible] گفته [illegible] بیت با ظرفیت است

وبای مصرع ثانی بیت اول یای استعانت است نظم بروز نبرد آن یل ارجمند * بشمشیر و خنجر بگرز و کمند *
یلان را سر و سینه و پا و دست * برید و درید و شکست و ببست * و هم یای قربت و آن معنی نزدیک پیدا کند جامی
گوید بیت کمربسته چو یعقوبش نوستاد * [illegible] آواز در داد * یعنی نزدیک یعقوب کمربسته یوسف ایستاد و
یازدهم یای مفعول و آن معنی را که علامت مفعول است پیدا نماید چنانچه فلان فلان گنج بخشید یعنی فلان فلان را
گنج بخشید نظامی فرماید بیت اگر پای پیلست اگر پشه مور * همه بیکسی تو دادی بزور * یعنی بزور بهر یک زور
دادی سعدی فرماید بیت شنیدم که در وقت نزع روان * بهرمز چنین گفت نوشیروان * یعنی بهرمز نوشیروان
گفت جامی گوید بیت فرستادمی بیار و شکن کتابی * امروز نمودی خطایی * یعنی بیار زود شکن کتابی فرستاد
دوازدهم یای اشتمالیه و آن در وسط دو اسم که از یک جنس باشد در آید و معنی تا پیدا نماید سعدی فرماید بیت
ز مشرق بمغرب مه و آفتاب * روان کرد و گسترد گیتی بر آب * یعنی از مشرق تا بمغرب سیزدهم یای رابط
و آن در وسط دو اسم که از یک جنس باشد در آید چنانچه دست بدست قدم بقدم و سر بسر و علی هذا القیاس باید دانست
که انگشتهای ثلاثه فوقانیه در ابتدای خطاب واحد حاضر مضمومه مستعمل می آید و چون لفظ موضوع از دو حرف کم
نگردیده بنا بر آن واو معدوله در آخرش پیوند چنانچه تو * هرگاه با مفعول یا یای اضافت پیوندد واو
معدوله [illegible] چون ترا و اقسامه [illegible] بحث حروف مرکبه [illegible] وارد می آید و هرگاه لفظ است که برای اثبات فعل
موضوع شده با او پیوندد واو معدوله [illegible] واو الف است هر دو محذوف شوند چنانچه تست سعدی گوید بیت همه از گشت
فرخنده فرجام تست * که تاریخ سعدی در ایام تست * و گاهی با آخر اسما و افعال ضمیر اضافت واقع شود و معنی
تعریف افکند بنا بر آن پارسیان این تاهای خطاب اضافت میگویند چنانچه استاد ابوالفتح رونی استاد انوری
گوید رباعی ای رویت دریای حسن [illegible] دندان * ابرو کشتی و چین پیشانی
موج * گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان * سعدی فرماید بیت ز دیدنت نتوانم که دیده بر بندم * و گر مقابله
بینم که تیر می آید * یعنی از دیدن [illegible] بیت چو شد جهت جدایی درست * خرد واد بر تو گواهی
نخست * یعنی حجت تو [illegible] خرد بر تو گواهی داد آصفی گوید بیت گر [illegible] ساخت شود کشتن
کاخ * که تنگ ساخته [illegible] جهان فراخ * یعنی [illegible] جهان گشاده را تنگ ساخته جامی گوید نظم در آمد
ناگهان ناموس اکبر * [illegible] * پدر با لیلی [illegible] خواجه [illegible] کامشب خواب آمد [illegible]
یعنی که امشب خواب تو [illegible] گاهی در آخر اسما واقع گردد و معنی ترا پیدا نماید بنا بر آن پارسیان تای مفعول
نامند چنانچه شاه اسپت بخشید و زرت داد یعنی شاه اسپ ترا بخشید و زر ترا داد حافظ فرماید بیت بمی سجاده رنگین
گرت پیر مغان گوید * که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها * یعنی اگر پیر مغان ترا گوید بمی سجاده رنگین کن سعدی فرماید

بیت مگر بوی از عشق مستت کند ٭ طلبگار عهد الستت کند ٭ و گاهی نیز در آخر اسما واقع شود یعنی خود پیدا
کند چنانچه الفلان این کتاب پسرت را بده و این دستار بر سرت بند یعنی این کتاب پسر خود را بده و این دستار بر سر
خود بند حافظ فرماید بیت وصف باشد گر بوشی از گدا ها روت را ٭ تا بکام دل ببیند دیده ما روت را ٭ غرض از مصرع
اول یعنی از گدا ها اگر روی خود را پوشیده نکنی مهربانی باشد سعدی فرماید بیت ای آنکه با قبال تو در عالم نیست ٭
گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست ٭ یعنی قبول کردم که غم خود نیست غم ما هم نیست و گاهی بدال مهمله بدل شود
چون تورت و تور و بت و بدو این از خواص اوست و بدانکه ثای مثلثه مخصوص زبان عربی مستعمل ست در زبان
پارسی نیست چنانچه ذکر آن بالا گذشته بدانکه جیم تازی گاهی بتای مثناة فوقانیه بدل شود چون تاراج و تارات
خاقانی در قصه شیرین خسرو گفت بیت بفرق هزار ش از کرامات ٭ تا تاره بر و بتاراست و گاهی بحای
پارسی بدل گردد چون کج و کژ و گجدم و کژدم و گاهی بزای هوزی چون ریچه و رزه بمعنی شهریار یعنی طناب که بر دو
سجای به بندند و بر آن جامها و پارچها بیندازند و بهندی الگنی گویند و گاهی بشین معجمه چون کاج و کاش و گاهی
بکاف فارسی چون اخشیج و اخشک بدانکه جیم پارسی هرگاه در ابتدای استفهام یا غیر آن مکسور واقع شود های مختفی
در آخرش در آرند زیرا که لفظی که از دو حرف موضوع نشده چنانچه چه و آن را هشت قسم ست اول جیم استفهام دوم جیم استفهام
نفی سوم جیم مساوات چهارم جیم تحقیر پنجم جیم تعظیم ششم جیم تحسر هفتم جیم نهی هشتم جیم مبالغه اول جیم استفهام چون طلب پیدایش
چنانچه چه میکنی و چه میخوری سعدی فرماید بیت چه کردی که در بنده رام تو شد ٭ نگین سعادت بنام تو شد ٭ و ایضاً
چه بیندی درین کشور از خوب و زشت ٭ بگو ای نکونام نیکو سرشت ٭ جامی گوید بیت اگر شاهی تو را آخر چه نام است ٭
دگر ما هی ترا منزل کدام ست ٭ فغانش اخیاج الشیح ندارد دوم جیم استفهام نفی چنانچه فلان چه میداند و چه چیز است
یعنی فلان هیچ نمی داند و هیچ چیز نیست سعدی فرماید بیت چه کم گردد ای صدر فرخنده پی ٭ ز قدر رفیعت
بدرگاه وی ٭ یعنی ای فرخنده پی از مرتبه بلند تو بدرگاه خدای تعالی هیچ کم نگردد سوم جیم مساوات یعنی برابر
سعدی فرماید بیت چو آهنگ رفتن کند جان پاک ٭ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ٭ یعنی بر روی خاک
و بر تخت مردن هر دو برابر ست حافظ فرماید بیت همکس طالب یار اند چه هشیار چه مست ٭ همه جا خانه عشق
ست چه مسجد چه کنشت ٭ یعنی طالب یار هشیار و مست برابر اند و خانه عشق مسجد و کنشت یکسان است چهارم
جیم تحقیر یعنی حقارت کردن بصورت هجو و ملیح واقع شود چنانچه فلان چه قابل ست یعنی نا قابل است پنجم جیم تعظیم برای
عزت و بزرگی در آید چنانچه فلان چه مرد ست یعنی مرد بزرگ ست ششم جیم تحسر در محل تاسف و حسرت در آید یعنی
دردمندی پیدا نماید جامی فرماید بیت دریغا ای فلک با من چه کردی ٭ بر ساندی قیام را بزردی ٭ هفتم جیم
نهی چه با معنی در آید چنانچه چه غم میکنی یعنی غم مکن سعدی فرماید بیت چه میپیچی ای تند در کار ٭ بیا و می لعل نوشین بیار

هشتم چه مبالغه یعنی زیادتی چنانچه فلان چه خوش می‌نویسد یعنی بسیار خوش می‌نویسد و فلان چه خوب
بسیار خوب میسر است چنانچه گوید بیت چه خوش وقتی و خرم روزگاری که یاری برخورد از وصل یاری یعنی بود
بسیار خوش و آن روزگار بسیار خرم که یاری از وصل یاری برخورد و هرگاه در ابتدا برای شرط و ادات تشبیه
مضموم واقع شود ملا را بیفزایند و او معدوله در آخرش درآرند چنانچه چو و گاهی نون غنه در آخر چو پیوند کرده
واو معدوله را معروف خوانند چنانچه چون و آن بنابر ادات تشبیه می‌آید و گاهی واو چون را حذف کرده
لفظ آن و این در آخرش درآرند و بضمه جیم فارسی بر وفق واو بحال دارند چنانچه چنان و چنین که در اصل چو آن
و چو این بود و گاهی پارسیان لفظ هم در اول لفظ چون و چنان و چنین بنابر فصاحت کلام
زیاده کرده اند و این همه الفاظ که فقط برای ادات تشبیه موضوع است می‌آرند چنانچه همچو و همچون و همچنان و همچنین
و گاهی برای تعیین نیز لفظ چه زیاده کنند بر تقلیل درآرند چون چنانچه و هرگاه برای تعیین و تعداد
در ابتدا مفتوح واقع شود نون ساکن و دال موقوف بآخرش درآرند چنانچه چند و گاهی آن و این نیز
در آخرش زیاده کنند چنانچه چندان و چندین و گاهی در اول چه لفظ هر زیاده کرده برای تمامیت موقع سازند
چنانچه هرچه و هرگاه برای علت در آخر واقع شود های مختفی را حذف نمایند چنانچه چرا و چون لفظ است که برای
اثبات فعل موضوع شده بعد چه درآرند های مختفی را حذف کنند و الف هست را بیا بدل نمایند چنانچه چیست و گاهی
بشین معجمه بدل شود چون کاچی و کاشی یعنی پیاله و کاچان و کاشان نام شهریست و گاهی بجیم تازی بدل
شود چون دیباچه و دیباجه و بزرجمهر و بزرگمهر نام وزیر نوشیروان بماند بدانکه حای حطی مخصوص بزبان
عربی است در پارسی مستعمل نیست سابق مذکور شد بدانکه خای معجمه در صیغه مضارع و امر و نهی و غیره که از مصادر
پارسی باشد بزای تازی بدل شود چنانچه سازد و ساز و بساز از ساختن و بازد و بباز از باختن و پردازد و
پرداز و مپرداز از پرداختن و نوازد و نواز و منواز از نواختن و غیره و گاهی در ابتدا بها هوز بدل شود چون
خاک و هاک و خجیر و هجیر بفتح اول و یای معروف یعنی خوب و پسندیده و گاهی در آخر بشین معجمه بدل شود چون شخ
و شیخ بفتح اول و یای معروف یعنی نیزه و ستون و تاخ و تاج یعنی درخت خشک بدانکه دال مهمله در آخر صیغه مضارع
و حال مصدرات پارسی ساکن باشد چون زند و میزند از زدن و کشد و میکشد از کشتن و خورد و میخورد از خوردن و شود و
از شدن و بیند و می‌بیند از دیدن و غیره و گاهی بتا بدل شود چون زرد و زرت یعنی غله معروف که آنرا اهل هند جوار و جوار
خوانند و شواد و شوات بفتح اول و ثانی یعنی سنجاب و باد و بات و گاهی بذال معجمه بدل شود چون آدر و آذر یعنی آتش بدانکه
ذال معجمه این حرف اگر بعد حروف صحیحات ساکن باشد دال است و الا ذال خواجه نصیرالدین گوید قطعه آنانکه بفارسی سخن می‌رانند
در معرض دال ذال را ننشانند ما قبل وی ار ساکن جز وای بود دال است وگرنه ذال معجم خوانند چون استاد و آنجا

بدانکه رای مهمله در الفاظ پارسی بعضی جا بلام بدل شود خواه در اوّل باشد وخواه در اوسط وخواه در آخر چون روخ و
لوخ بضم اول وسکون ثانی وخای نقطه دار نام گیاهی ست که از ان بوریا بافند وارونـد والوند نام کوهیست وچنار
وچنال نام درختی ست وکاچار وکاچال یعنی اسباب خانه ناصر خسرو گوید بیت که هر یک چه بازار وکاچار دارند
من از بینوائی بجز عاجزم * خسروی گوید بیت * ز ترکتاز حوادث درین خجسته ماراچه نه خانه ماند ونه مایه نه رخت و
کاچال * واکثر در الفاظ هندی بلام بدل شود چون دال ودار وڈالی وڈاری وسال وسار وگالی وگاری وتالی
وتهاری وبالی وباری وغیره * بدانکه زای معجمه گاهی بجیم تازی بدل شود چون چوزه وچوجه یعنی بچه مرغ وروز
وروج وپانزده وپانجده وهزده وهجده وگاهی بسین مهمله چون ایاز وایاس وآنگز وآنگس فرید احول گوید بیت
نشسته پشت قبل چو ابره * آنگز ز چوار تجک در دست * بدانکه بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی ورابع آهنی
باشد سرکج که فیل را بدان هرجا که خواهند برند وگاهی بشین معجمه چون گریز وگریش شاعری گوید بیت
ندارد کس از حکم داور گریغ * اگرچه گریزد بر چرخ ومیغ * بدانکه سین مهمله در اکثر مصدرات پارسی بصیغه
مضارع وحال وامر ونهی بهای هوز بدل شود چون کاهد ومیکاهد وبکاه از کاستن وخواهد ومیخواهد وبخواه
ومخواه از خواستن وجهد ومی جهد وبجه ومجه از جستن ورهد ومیرهد وبره ومره از رستن وگاهی بواو چون جوید
ومی جوید وبجو ومجو از جستن وگاهی بزای معجمه چون خیزد ومیخیزد وبخیز ومخیز از خاستن وگاهی بنون چون بندد
ومی بندد وببند ومبند از بستن وشکند ومیشکند وبشکن ومشکن از شکستن وگاهی بیا چون پیاید ومی پیاید
وبیارای ومیارای از آراستن وپیراید ومی پیراید وبپیرای ومپیرای از پیراستن وگاهی بشین معجمه
چون کستی وکشتی بضم اول یعنی زنار وفرسته وفرشته یعنی فرستاده وگاهی بجیم فارسی چون خروس وخروچ
یعنی مرغ * بدانکه شین معجمه در اکثر مصدرات پارسی بصیغهای مذکوره برای مهمله بدل شود چون گذرد ومیگذرد و
بگذرد ومگذر از گذشتن ودارد ومیدارد وبدار ومدار از داشتن وبردارد ومی بردارد وبردار ومبردار از
برداشتن وگذارد ومیگذارد وبگذار ومگذار از گذاشتن ونگارد ومینگارد وبنگار ومنگار از نگاشتن وگاهی
بجیم تازی در آخر بعضی الفاظ بدل شود چون کاش وکاج یعنی تاسف وسه قسمت که در آخر الفاظ در آید معنی
[illegible] پیدا نماید اوّل شین ضمیر اضافت وآن دو قسمت یکی متصل بمضاف وآن لفظ قابل خود را
مضاف سازد چنانچه گفتش [illegible] گفتم یعنی دست او گرفتم [illegible] جایی [illegible] بیت
آنکه نالش خزر جانها است * ستایش چه [illegible] زبانهاست * یعنی نام او وستایش او [illegible]
ذاتش از تهمت ضد وجنس * [illegible] ملکش از طاعت جن وانس * یعنی ذات او از تهمت دشمن [illegible]
او از طاعت دیو وآدمی بی آزرد * دوم منفصل بمضاف وآن بعد لفظ مابعد خود را مضاف گرداند چنانچه

سعدی فرماید بیت قبا اگر حریرست وگر پرنیان ٭ بناچار حشوش بود در میان ٭ یعنی اگر قبای حریر و پرنیان
است ناچار می باید در میان او باشد بیت گهش میزند تا شود دردناک ٭ گهی میکند آبش از دیده پاک ٭ غرض از مصرع
ثانی است یعنی گاهی آب از دیده او پاک میکند جامی فرماید بیت محمد کش قلم چون نامور ساخت ٭ ز میمش حلقه
طوق کمر ساخت ٭ غرض از مصرع ثانی ست یعنی از میم حلقه طوق کمر او کرد حافظ فرماید بیت کلک مشاطه صنعش نکشد
نقش مراد ٭ هر که اقرار بدین حسن خداداد نکرد ٭ یعنی کلک مشاطه صنع او نقش مراد او نکشد هر که بدین حسن خداداد او اقرار
نکرد و در آخر لفظیکه یای مختفی نباشد و شین ضمیر اضافت بآن پیوندد همزه مفتوح قبل شین زیاده کنند چنانچه نامه اش
رسید و خانه اش طیار گردید یعنی نامه او و خانه او و دوم شین ضمیر منفصل که بعد اسم در آید و معنی او پیدا نماید چنانچه
شاه اسپش بخشید یعنی اسپ او را بخشید و زر پیشش داد یعنی زر او را داد سعدی فرماید بیت اگر خویش دانی نباشد ز خویش ٭
چو بیگانگانش براند ز پیش ٭ یعنی مانند بیگانگان او را از پیش براند سوم شین مصدری در آن بعد صیغه امر مصدر
پارسی در آید و حرف تا بل خود را عکس گرداند چون نگارش و گذارش و دانش و بینش و کاهش و خواهش و غیر آن
نگار صیغه امرست از نگاشتن و سپار از سپردن و گذار از گذاشتن و دان از دانستن و بین از دیدن و کاه
از کاستن و خواه از خواستن بدانکه حا و ثا و صاد و طا و ظا و عین مهمله این پنج حرف در لغت فرس یافته نشود
خاصه لغت عربی ست مگر متاخرین بعض حروف آنها را در مصدرات پارسی جایز داشته اند از آن قبیل خوانند
چون طپیدن و طلبیدن و طراشیدن و رقصیدن وغیره و گاهی بضرورت صاد مهمله را بسین مهمله و طای مهمله را
بتای فوقانیه بدل کنند چنانچه سعدی فرماید بیت چو گنجشک در بازه دید از قفس ٭ قرارش نماند دران یکنفس
یکنفس بود تیغ امروز سعد ٭ که سلطان لشب نیست روزه کرد ٭ تیغ در اصل طیغ بود و صد و شصت را رازی
رفع اشتباه بصاد نویسند صاحب برهان نوشته که متقدمین بسین مهمله می نویسند بدانکه غین معجمه بکاف فارسی بدل
شود چنانچه بغام و بگام و بغلوله و بگلوله یعنی گلوله است و غوچی و گوچی بمعنی جای عمیق و غرچی و گرچی و غول و گول
بفتح اول بمعنی پشمینه و بیرق دلق گویند نظامی فرماید بیت سیگفن گل گرچه عار آیدت ٭ که هنگام مرغ بکار
آیدت ٭ و مرغ گاو و گاو بمعنی گاو یابانه در اوحد سانبر الوری گوید بیت پلنگ هیات و گرگ گاو دم گوزن سرین ٭
هما طلعت و عنقا شکوه و طوطی پر ٭ و گاهی بقاف نیز بدل شود چنانچه ایاغ و ایاق بفتح اول بمعنی پیاله
شرابخوری و چماغ و چماق بضم اول بمعنی دامنه زین است و بیلغ و بیلاق بفتح اول بمعنی سر قالین
و گاهی در آخر بعضی الفاظ زاید می آید چنانچه گیا و گیاغ بکسر اول بمعنی گیاه و چرا و چراغ بفتح اول بمعنی چریدن
بدانکه فا در آنکه مصدرات پارسی بصیغه مضارع و حال و امر مشتق از یای تازی بدل شود چون باید و می باید و بیابد
و بیاب از یافتن و گوید و میگوید و بگوید و بگوی از گفتن و تابد و می تابد و بتابد و بتاب از تافتن و شتابد

وبشتابد وبشتاب ومشتاب از شتافتن و در بعضی جا بدال بدل شود چون ترود و تیرد و تبرد و مرد
از رفتن و گاهی بهای فارسی بدل شود چون فیل و پیل و سفید و سپید و اسفندیار و اسپندیار بدانکه
قاف نیز در لغت فرس نیامده و ذکر او بالا رفته اگر بجایی یافته شود بآید دانست که اصلش غین معجمه یا
کاف تازی یا کاف فارسی خواهد بود چنانچه قالیچه و قاشدر و قشقه و قالقاه وغیره که در اصل غالیچه و غاشدر
و غشقه و غالنگاه بوده‌اند بدانکه کاف تازی در اول الفاظ هرگاه مکسور واقع شود بیای مختفی یا ظاهر
برای اظهار حرکت پیوندد چنانچه کی و آن نه قسم است که در اول الفاظ می‌آید اول کاف تفسیر و آن
برای بیان چیزی در آید سعدی فرماید بیت عزیزی که از درگهش سر بتافت ٭ بهر در که شد هیچ عزت نیافت
در هر دو مصرع کاف تفسیر واقع شده یعنی آن عزیز هر کدام که از درگاه او سر بتافت بهر در که رفت اصلا آبرو نیافت
جامی فرماید بیت همان بهتر که با مشت هوسناک ٭ کنیم آیینه از زنگ هوس پاک ٭ همان بهتر که با یک مشت
هوسناک آیینه از زنگ هوس پاک کنیم حافظ فرماید بیت ببوی نافه کاخر صبا زان طره بگشاید ٭ ز تاب جعد
مشکینش چه خون افتاد در دلها دوم کاف علت و آن معنی واسطه پیدا نماید چنانچه فلان را زدم
که مفسد بود یعنی چرا زدم که فسادکننده بود حافظ فرماید بیت بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید ٭
که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها ٭ یعنی اگر ترا پیر مغان گوید بمی سجاده رنگین کن چرا که سالک از راه
و رسم منزلها بیخبر نباشد سعدی فرماید بیت لطیف و کریم گستر و کارساز ٭ که دارای خلق ست و دانای
راز ٭ یعنی باری تعالی لطیف و کریم گستر و کارساز است چرا که دارای خلق و دانای راز ست سوم
کاف استفهام و آن برای طلب فهمیدن در آید یعنی کدام پیدا نماید جامی فرماید بیت چه داند
کس که چندین در چه کار اند ٭ همه تن روشنده در که آرند ٭ غرض از مصرع ثانی ست یعنی همه تن روشنده
در کدام آرند سعدی در گلستان گفته لقمان را گفتند حکمت از که آموختی یعنی از کدام کس آموختی چهارم کاف
استفهام نفی و آن اینست که استفهام کرده نفی کنند چنانچه سعدی در گلستان فرماید نثر ای پدر کوتاه خردمند
به که نادان بلند یعنی نادان بلند بهتر نیست کوتاه خردمند بهتر ست و نیز او گوید بیت اگر بر جفا پیشه بشتافتی ٭
که از دست قهرش امان یافتی ٭ یعنی اگر روزگار بر جفا پیشه بشتافتی کسی از دست قهر او امان نیافتی نیز او
گوید بیت بامر شرع جود از عدم نقش بست ٭ که داند جز او کردن از نیست هست ٭ یعنی از نیست هست کردن جز
باری تعالی کسی نداند پنجم کاف مبالغه و آن معنی بلکه برای زیادتی صفت یا چیز موضوع ست پیدا نماید چنانچه
سعدی فرماید بیت نه هر جای مرکب توان تاختن ٭ که جاها سپر باید انداختن ٭ یعنی هر جا اسب نتوان تاختن
بلکه بسیار جا سپر باید انداخت ششم کاف مناجات و آن معنی ناگاه پیدا نماید چنانچه عرفی گوید بیت سوختم

جاییکه بکشمیر در آید * گر مرغ کباب ست که با بال و پر آید * غرض از مصرع ثانی ست یعنی اگر مرغ کباب
ناگاه با بال و پر در آید و دیگر شش قسم ست که در آخر الفاظ می آید اول کاف تصغیر که بعد اسم بصفت
در آید و معنی خردیت یا حقارت پیدا نماید چنانچه سعدی گوید بیت پیر مردی لطیف در بغداد * دخترک را
بکفش دوزی داد * مردک سنگدل چنان بگزید * لب دخترک که خون ازو بچکید * یعنی دختر صغیر و مرد حقیر
دوم کاف ترحم و آن بعد اسم برای ترحم در آید چون پسرک و طفلک و دخترک و غیر آن سوم کاف زائد
و آن بعد اسمیکه در آخر او واو معروف باشد در آید چون زلو و زلوک کرمی ست که خون از جسم بکشد آنرا در بهار
جوک گویند و پرستو و پرستوک نام طایری ست که پشت و دم سیاه و سینه و منقار سرخ باشد و در سقف خانه آشیانه
میسازد و پارسیان نیز بحذف واو و سکون تای مفتوحه استعمال کرده اند چون پرست و پرستک سراج الدین راجی
گوید بیت لقمه سیاهش را ز بهر پرستکها * کنند از شهپر سیمرغ کابک * و هرگاه لفظ راست بعد کاف استفهام پیوندد واو لفظش
بیا بدل گردد و های مختفی حذف شود چون کیست و نیز هرگاه را که علامت مفعول یا اضافت ست چنانچه بیانش در بحث
حروف خواهد آمد با کاف پیوندد های مختفی بیفتد چون کرا و گاهی بجای همزه بدل شود چون [illegible]
[illegible] آنکه گیا خوانند بدانکه لام مهمله از خواص اوست که برای مهمله بدل شود چنانچه بالا
گذشت * اینکه هم [illegible] چون در مصدرات پارسی باول صیغه امر مفتوح واقع شود آنرا پارسیان میم نهی گویند چون
مرو از رفتن و مگو از گفتن و میا از آمدن و مخور از خوردن و هرگاه در اول الفاظ عربی مفتوح واقع شود برای
ظرفیت بود چنانچه منظر و مرجع و مطلع و مقطع و غیر آن یعنی جای نظر و جای رجوع و جای طلوع و جای قطع و این حرف در آخر افعال
و اسمای فارسی پنج قسم می آید اول میم متکلم و آن بعد صیغهای ازمنه ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال در آید چنانچه کردم
و کردیم و میکنم و میکنیم و خواهم کرد و خواهیم کرد دوم میم اضافت و آن بعد مضاف بتغییر اضافت در آید و معنی من پیدا نماید
چنانچه دستم بگیر و عرضم بپذیر و از دیدنم و از سخن گفتنم مرنج یعنی دست من گیر و عرض من پذیر و از دیدن من و از
سخن گفتن من مرنجید و مثل جامی گوید بیت شعرم خامه را شکر زبان کن * ز عطرم نامه را عنبرفشان کن * یعنی از
شعر من خامه را شکر زبان و از عطر من نامه را عنبرفشان کن سعدی فرماید بیت * چه حرفم برآید درست از قلم * مرا از همه
حرفگیران چه غم * یعنی اگر حرف من از قلم درست برآید از همه حرفگیران هیچ غم نیست و گاهی این میم اضافت لفظ که خود را مضاف
گرداند چنانچه جامی فرماید بیت کلکم گرچه حرف غلطی * گران پیش آیدم چون بجدائی * خط عفوم بر آن حرف خطا کش
چو کلکم [illegible] در کشاکش * غرض از بیت ثانی ست یعنی خط عفو بر آن حرف خطایم بکش * و در آخر لفظیکه های مختفی باشد
و بعد آن میم اضافت در آید همزه مفتوحه قبل آن میم زیاده کنند چنانچه ای قاصد نامه ام ببر [illegible] نامه ام بیار یعنی نامه من
و جامه من سوم میم مفعول و آن بعد اسما و افعال معنی مرا پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید بیت خدایا تو بگذار خیرم بدار

وگرنه نیاید ز من هیچ کار * یعنی ای خدا تو مرا بکار خیر بدار وگرنه از من هیچ کار نیاید جامی گوید ع چو غنچه یکدلم گردان
درین باغ * چو لاله کن نشانمند هم یکداغ * یعنی درین باغ مانند غنچه مرا یکدل بگردان و از یکداغ مانند لاله مرا نشانمند بکن
چهارم میم بمعنی ضمیر بعد او و آن بعد اسم یا عدد در آید و حرف قبل خود را مضموم نماید چون یکم و دوم و سوم و چهارم
وغیره و این میم را بعضی جا میم فاعلیت نیز نوشته اند یعنی یکی را یک کننده **پنجم** میم اثبات فعل بعد اسم در آید یعنی هستم پیدا
نماید چنانچه بیمارم و ناچارم یعنی بیمار هستم سعدی فرماید **بیت** نه کشور گشایم نه فرماندهم * یکی از گدایان این درگهم *
یعنی نه کشورگشا هستم نه فرمانده هستم یکی از گدایان این درگه هستم جامی فرماید **بیت** بده وعده که زین پس کامیابی
دران آرام جان آرام یابی * بدین وعده بغایت شادمانم * ولی گر تحت یا شد چه دانم * غرض از مصرع اول بیت
ثانی ست یعنی ازین وعده نهایت شادمان هستم بدانکه **نون** معجمه مفتوحه در اول الفاظ برای نفی واقع شود و گاهی بکلمه
متصل نگردد و گاهی با های مختفی یا با یای تحتانی یا با الف در آخرش برای اظهار فتح پیوند چون نه و نی و نا و هرگاه نفی را است
با آن پیوند د الف هست یا بدل شود با های مختفی بنقید چنانچه نیست اما نون نفی به سه قسم در اول افعال می آید یکی متصل الفعل
چون نکرد و نمیکند و نکند و نخواهد کرد و غیره سعدی فرماید **بیت** ندیدم کسی سرگران از شراب * مگر هم خرابات دیدم خراب
جامی فرماید **بیت** نه هیچ پخته زین بزم خامی * که باشد برکفش زان باده جامی * دوم منفصل الفعل سعدی فرماید **بیت**
نه گردن کشان را بگیرد بفور * نه عذر آوران را براند بجور * **ایضاً** نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم * نه در ذیل
وصفش رسد دست فهم * یعنی بر اوج ذات او مرغ وهم نپرد و در دامن وصف او دست فهم نرسد جامی فرماید
بیت نه بر دندان از و کوبی رسیده * نه از خوردن گلو رنجش کشیده * یعنی به دندان از و کوبی نرسیده و گلو از خوردن
او رنجی نکشیده سوم نون نفی با اثبات که اول نفی کرده اثبات کند چنانچه ای بیمار را بار با منع نکردم که این کار مکن یعنی
منع کرده ام سعدی فرماید **بیت** ندانی که غله برداشتن * که سستی بود تخم ناکاشتن * یعنی وقت غله برداشتن که تخم
ناکاشتن سستی بود دانی و این حرف بر دو قسم در آخر الفاظ در آید اول نون غنه دوم نون مصدر اما نون غنه بر دو قسم است
هر دو ساکن یکی آنکه در آخر بعد حرف علت در آید چنانچه چنان و چنین و چون و چنون و دیگر آنکه در میان کلمه بعد الف واقع
گردد چون نشاند و چماند و راند و غیر آن **نون مصدر** و آن بعد تای منقوطه مفتوحه یا دال مهمله مفتوح در آید
چنانچه رفتن و بستن و آمدن و کشادن و غیر آن بدانکه **واو** و بای تازی بدل شود چون نوشت و بنشست و نورد
و نبرد و نوران و نیران و غیر آن و آنرا هفت قسمت **اوّل** واو معروف و آن اینست که ضمه خالص بر آن قرار گیرد
و بتلفظ خوب ظاهر شود چنانچه معروف و مشهور و ضرور و قبول و فضول و غیر آن **دوم** واو مجهول و آن اینست که
ضمه خالص بر آن نباشد چون هوش و گوش و شور و گور و غیر آن قدما اکثر واو مجهول را با واو معروف قافیه ساخته اند
سوم واو عطف که در میان دو فعل یا دو اسم واقع شود چنانچه گفت و رفت و خورد و خفت و کتاب و کاغذ

دوات و قلم وغیره چهارم واو معدوله آن است که بعد از تا و دال و جیم پارسی در آید چنانچه تو و دو و چو و این واو اگرچه
بدل کرده بحرف ما قبل خود می‌باشد و بحرف ما قبل او ضمه خوانده شود و از این موجب پارسیان واو معدوله نامیده اند و در
اشعار بتلفظ ظاهر نمی گردد چنانچه سعدی فرماید بیت تو نا کرده بر خلق بخشایشی * کجا بینی از دولت آسایشی * کسری
که باشد بهم جان و هوش * حکایت کنند ما هما خموش * چو بخشی ببخشا آید ترا زهر آب ببری که دست از نعمت بدارد
واو خورم و خوش و خوردن و پوش و خوردن وغیره نیز بحساب واو معدوله است پنجم واو اشمام و آن آن است که
ما قبلش خای مفتوحه و ما بعدش الف باشد چنانچه خواهد و بخواهد و بخواه و نخواه و خوان و خوانچه و خواب و خواجه و خوارزم
وغیره آن ششم واو تصغیر که در اواخر اسما معنی تصغیر پیدا کند چنانچه شاعری گوید بیت بر من نظری بکن ای سیه
چشم خوش تو که آفرین باد بر و هفتم واو زائد که در اول الفاظ در آید و هیچ معنی پیدا نماید فردوسی گوید بیت بپیم
که تا اسپ اسفندیار * سوی خانه آید بی سوار * و یا باره رستم جنگجو * با خر نهد بی خداوند رو * یعنی واو در
مصرع بیت ثانی زائد است بدانکه های هوز دو قسمت اول های ملفوظی که بتلفظ آشکارا شود چون
شاه و ماه و راه و بیشه و پیشه و کوه و کره و گروه و اندوه وغیره دوم های مختفی که بتلفظ خوب ظاهر نگردد
چنانچه نامه و خامه و جامه وغیره و آن را شش قسمت اول های مختفی لیاقت که در آخر اسما در آید و معنی لیاقت
پیدا نماید چنانچه شاهانه و سپاهانه و مردانه و زنانه و هرکاره و ناکاره یعنی لائق شاهان و سپاهان و لائق مردان و لائق
زنان و لائق هرکار و لائق کار نیست دوم های مختفی نسبت و آن این است که برای نسبت واقع شود چنانچه شاهنامه
و سکندرنامه نسبت نام شاه و نسبت نام سکندر وغیره سوم های مختفی اسم است که در آخر اسما بطریق جوهر کلمه در آید
و هیچ معنی پیدا نماید چون سایه و مایه و پایه و لاله و پیاله وغیره چهارم های مختفی علیت و آن آن است که جوهر کلمه
افعال باشد چون خنده و گریه وغیره پنجم های مختفی مفعول و آن در آخر صیغه ماضی مطلق در آید و معنی مفعول
پیدا نماید چون گفته و رفته و نوشته وغیره یعنی گفته شده و نوشته شده است ششم های مختفی فاعلیت و آن آن است
که برای فاعلیت در آید چون رونده و گوینده و جوینده و پوینده وغیره و در آخر اسمای ذی حیات که های مختفی بود
و اگر آن را از الف و نون جمع کنند های مختفی را بکاف فارسی بدل نمایند چون بنده و بندگان و زنده و زندگان
و رونده و روندگان و خورنده و خورندگان وغیره آن و در آخر اسمای غیر ذی حیات که های مختفی بود اگر آن را از ها و الف
جمع سازند های مختفی را حذف نمایند چون جامه و جامها و خامه و خامها و نامه و نامها و اگر آن را بقاعده عربی از
الف و تا جمع سازند های مختفی را بجیم تازی بدل نمایند چون پروانه و پروانجات و میوه و میوجات و نوشته
و نوشتجات و کارخانه و کارخانجات وغیره و گاهی این حرف برای تحسین کلام نیز می آید و هیچ معنی پیدا نماید چون
فلان رفته و هیچ نخورده یا فلان دل برده و دلداری نکرده سعدی فرماید بیت بلند اختر عالم افروخته زوال است

سوخته ٭ یعنی اختر باشد تو عالم افروخت و زوال اختر تو دشمن را سوخت ٭ بدانکه لای نافیه که آنرا
عوام الناس لام الف خوانند در عبارت عربی برای نفی درآید چون لاتضرب یعنی مزن لاریب فیه و لاتصرف خرج مکن
بدانکه همزه یعنی که همزه معروف است و در عرب صورتش مقرر نیست گاهی بواو و گاهی بالف بدل شود و گاهی بیا و
در عبارت پارسی بکسی حرف متصل نشود مگر منفصل و مگر مخفی در آخر لفظیکه باشد تعبیر اضافت درآید آنرا قسمست
اول اضافت بیانی چون خندهٔ معشوق و گریهٔ عاشق گریه و خنده مضاف معشوق و عاشق مضاف الیه سعدی
فرماید بیت ادیم زمین سفرهٔ عام اوست ٭ برین خوان یغما چه دشمن چه دوست ٭ دوم اضافت موصوفی چنانچه
جامهٔ زرین و خامهٔ رنگین جامه و خامه موصوف زرین و رنگین صفت سوم اضافت تشبیهی چنانچه جامهٔ رضا و خامهٔ
قضا یعنی رضا که مانند جامه و قضا که مانند خامه سعدی فرماید بیت تأمل در آیینهٔ دل کنی ٭ صفائی بتدریج حاصل کنی ٭
یعنی دل مانند آیینه صفائی وجه تشبیه جامی گوید بیت الهی غنچهٔ امید بکشای ٭ گلی از روضهٔ جاوید بنمای ٭ غرض از
مصرعهٔ اولست یعنی امید مانند غنچه و وجه تشبیه بستگی و گاهی تعبیر یای وحدت درآید چنانچه ابر بدرخت نیست یعنی یک ابر
بدرخت نیست سعدی فرماید بیت ز ابر افگند قطره سوی یم ٭ ز صلب آورد نطفه در شکم ٭ یعنی یک قطره طرف دریا از
ابر افگند و یک نطفه از صلب در شکم آورد و گاهی تعبیر یای اثبات درآید یعنی هستی تو پیدا نماید چنانچه دیوانه یعنی دیوانه
هستی سعدی فرماید بیت گر بنده سر برین در بنه ٭ کلاه خداوندی از سر بنه ٭ یعنی اگر بنده هستی تو سر برین
در بنه و گاهی تعبیر یای مصدر درآید و معنی آن پیدا نماید چنانچه بنده که در بندگی مقبول ست یعنی آن بنده و گرسنه
که از گرسنگی بمیرد یعنی آن گرسنه سعدی فرماید بیت نه بینی در ایام او رنجه ٭ که نالد ز بیداد سرپنجه ٭ غرض از
مصرعهٔ اولست یعنی در ایام او رنجه نه بینی که از بیداد یک سرپنجه بنالد و یای معروف در آخر الفاظیکه باشد
تعبیر اضافت مانند اقسام سابق بالا آن درآید تقسیم و تفصیل آن ضرورت ندارد ٭ بدانکه یای مثناة تحتانی به سه
قسمست اول یای معروف و آن انست که ماقبل او کسرهٔ خالص باشد یعنی خوب ظاهر شود چون امیر و فقیر و تیر و
دید و شنید و غیر آن دوم یای مجهول و آن انست که ماقبل آن کسرهٔ خالص نباشد چون بیش و پیش و هیچ و پیچ
و سیر و شیر سوم یای وحدت و آن بعد اسم درآید و معنی یک پیدا نماید چون امیری و فقیری و شاهی و گدائی یعنی
یک امیر و یک فقیر و یک شاه و یک گدا سعدی فرماید بیت پادشاهی پسر بمکتب داد ٭ لوح سیمینش در کنار نهاد ٭
یعنی یک پادشاه و نیز او گوید بیت که بر خاطر پادشاهان غمی ٭ پریشان کند خاطر عالمی ٭ یعنی یک غم که بر خاطر پادشاهان
باشد پریشان خاطر یک عالم را کند چهارم یای نسبت و آن بعد اسمیکه درآید نسبت بآن اسم نماید چون زبان پارسی
کلام عربی یعنی نسبت زبان بپارسی ست و نسبت کلام بعربی ست همچنین هندوستانی و خراسانی وغیره و در آخر
اسمی که های مختفی باشد و یای نسبت بآن پیوندد و های مختفی را حذف کنند چون بنگالی و مکی یعنی باشندهٔ بنگاله و باشندهٔ مکه

پنجم یای مصدر و آن یائیکه اکثر بعد اسم فاعل ترکیبی در آید و معنی شدن و کردن پیدا نماید چنانچه بجوئی و
عیب‌گوئی و فیض‌بخشی و زرریزی بمعنی دل جستن و عیب گفتن و فیض بخشیدن و زر ریختن ششم یای خطاب و حاضر
و آن بعد افعال ازمنهٔ ثلاثه در آید و معنی تو پیدا نماید چنانچه کردی و کرده بودی و کرده باشی و بیکردی و میکنی و خواهی کرد
سعدی فرماید بیت تامل در آئینهٔ دل کنی ۞ صفائی بتدریج حاصل کنی ۞ هفتم یای تنکیر که برای غیر معین در آید
چنانچه کسی گفت نام آن معین نیست و یکی از میان گفت یعنی از میان یک شخص گفت که نام او معلوم نیست
سعدی فرماید بیت یکی دیدم از عرصهٔ رودبار ۞ که پیش آمدم بر پلنگی سوار ۞ یعنی از عرصهٔ رودبار یکی که نامش
معلوم نیست دیدم که پیش من به پلنگی سوار شده در آمد هشتم یای فاعلیت و آن معنی فاعل پیدا کند چنانچه
جستی و حیلی یعنی جست کننده و حیل کننده نهم یای مضمر و آن این ست که معنی آن پیدا نماید چنانچه گوناگون نیایش
هر داوری را یعنی آن داور را و ستایش و نیایش هر خدای را یعنی آن خدا را و بعد یای مضمر کاف تفسیری در آید
چنانچه سعدی فرماید بیت عزیزی که از درگهش سر بتافت ۞ بهر در که شد هیچ عزت نیافت ۞ یعنی عزیز که
هر که از درگاه او سر بتافت بهر در که رفت هیچ عزت نیافت دهم یای تعظیم که بعد اسم در آید و معنی عزت
و حرمت پیدا نماید چنانچه فلان مردیست یعنی بزرگست و فلان شخصیست یعنی شخص بزرگست یازدهم
یای لیاقت که بعد مصدر در آید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه این کار کردنی ست و این چیز خوردنی ست یعنی
این کار لائق کردن ست و این چیز لائق خوردن شاعری گوید بیت شمع گر با تو کند دعوی نازک بدنی ۞ کشتنی
سوختنی باشد و گردن زدنی ۞ یعنی اگر شمع با تو دعوی نازک بدنی کند لائق کشتن و لائق سوختن و لائق گردن زدن
باشد دوازدهم یای متکلم که بعد اسم واقع شود و معنی من پیدا نماید چنانچه قبله گاهی و خدایگانی و خداوندی
و مشفقی و مکرمی یعنی قبله گاه من و خدایگان من و خداوند من و مشفق من و مکرم من سیزدهم یای استمرار و
و آن این ست که بعد اسم صیغهٔ ماضی مطلق در آید و کسرهٔ خالص قبل او نباشد چنانچه کردی و گفتی و خوردی و بردی و
خفتی سعدی فرماید بیت اگر بر جفا پیشه بشتافتی ۞ که از دست قهرش امان یافتی ۞ یعنی اگر خدای تعالی بر جفا پیشه
بشتافت کدام کس از دست قهر او امان بیافت و بعضی این یا را یای تمنی گفته اند مثال تمنی کاش او بخانهٔ من
آمدی چه خوش بودی چهاردهم یای زائد و آن این ست که برای حسن کلام و موزونیت شعر در آید و هیچ معنی پیدا
نماید سعدی فرماید بیت خدایراست مسلم بزرگی و الطاف ۞ که جرم بیند و نان بر قرار میدارد ۞ جامی گوید
مصرع نه بلیم پخته ترزین بزم خامی ۞ شاعری گفته مصرع کردی تو ز دل مرا فراموش ۞ یا لفظ خدا و خامی و کردی
توجه بر کلمه نیست زائد ست در اکثر کتب دیده شد پانزدهم یای فعلیت و آن اینکه بعد الفاظیکه در آخر آن
های مختفی باشد در آید و های مختفی بکاف فارسی بدل شود چون بنده و بندگی و زنده و زندگی و تشنه و تشنگی و

گرسنه و گرسنگی و گوینده و گویندگی و تیره و تیرگی و غیر آن و گاهی در آخر بعضی الفاظ که بهاء موصوف بطریق صفت
واقع شود نیز در آید و معنی فعل پیدا نماید چنانچه روشن و روشنی و راست و راستی سعدی فرماید بیت راستی
موجب رضای خداست ٭ کس ندیدم که گم شد از ره راست ٭ ششم یای متکلم مع الغیر قبل میم متکلم
بعد صیغها از منه ثلاثه در آید و معنی جمع متکلم پیدا نماید چون کردیم و کرده بودیم و میکردیم و کرده باشیم و میکنیم و خواهیم کرد
از کردن هفتم یای اضافت در آخر الفاظی که الف یا واو ساکن باشد در حالت اضافت در آید چنانچه
ثنای بیحد و وفای عاشق و جفای معشوق و کوی یار و موی گره دار و بوی عطر در اصل ثنا و وفا و جفا و کو و
مو و بو بود چون در ینجا اکثر ازین الفاظ مضاف ست بنابر آن یای اضافت نامیده اند هشتم
یای ندا که بعد اسم منادی واقع شود و معنی یا پیدا نماید یوسفی گوید بیت الهی چو سیم سینه بکشا ٭ دلم
طوطی کن و آئینه بنما ٭ یعنی یا الله جامی گوید بیت الهی غنچهٔ امید بکشا ٭ گلی از روضهٔ جاوید بنما ٭ یعنی یا الله
غنچهٔ امید بکشا و یای ندا در پارسی مختص بلفظ اله هست و لفظ یا که برای ندا در عربی موضوع ست مختص نیست
بیانش در بحث حروف مرکبه می آید بحث حروف مرکبه و آن سوای اسمیت معنی دیگر پیدا کند با انکه
کلمه یا کلمه ایست که در پارسی برای مصاحبت در آید چنانچه فلان با فلان رفت و فلان با فلان آمد و تا کلمه ایست که
در عبارت پارسی به پنج قسم می آید اول تای انتهائیه که برای انتهای غایت در آید چنانچه از الف تا یا خواندم و از
مغرب تا مشرق سیر کردم دوم تای ابتدائیه و آن معنی ابتدای مدت پیدا نماید انوری گوید بیت تا عشق تو در سینه
مکان کرد ٭ کس دید در آفاق بیک شهر دو راحت ٭ یعنی از آن روز که عشق تو در سینه مکان کرد و
بر روی جا دیگران نیست چرا که در آفاق بیک شهر دو راحت که دیده شگفته گوید بیت افتاد تا بعارض آن
گلعذار چشم ٭ مائل بگریه شود دو بهار چشم ٭ یعنی از روزیکه چشم بعارض آن گلعذار افتاد چشم من دگر بار مائل
در بهار نمیشود سوم تای زنهاریه و آن برای آگاهی و خبرداری در آید سعدی فرماید بیت ز صاحب غرض تا سخن
نشنوی ٭ که گر کار بندی پشیمان شوی ٭ غرض از مصرعه ولست یعنی از صاحب غرض زنهار سخن نشنوی فرد هوشدار
مگذار ضبط فضول ٭ تا نپنداری که این ره سرسریست ٭ یعنی زنهار هرگز مپندار چهارم تای علت و آن معنی سببی
واسطه پیدا کند سعدی فرماید بیت تا مرد سخن نگفته باشد ٭ عیب و هنرش نهفته باشد ٭ سبب پوشیدگی عیب سخن
نگفتن ست جامی گوید بیت ولیکن کرد با خود حیله سازی ٭ که تا گیرد یعقوبش بخود بازی ٭ سبب حیله سازی
یوسف را باز گرفتن سعدی فرماید بیت بیا تا درین شیوه چالش کنیم ٭ سر خصم را سنگ بالش کنیم ٭ سبب آمدن
چالش کردن و سر خصم را سنگ بالش نمودن ست پنجم تای دعائیه و آن در محل دعا و تابید در آید و این قسم تا اکثر در
اواخر قصاید مدحیه می آید چنانچه مؤلف گوید قطعه پروردگارا تا که ترا مثل ماه نو ٭ پیوسته در ترقی و تا باقی آورده

وارد کسیکه از تو بدل بغض و کینه ❊ او را شال بد بنقصانی آورده ❊ خا امر خائیدن را کلمه ایست که در عبارت پارسی بجهت وصهی در آید و گاهی مفعول واقع میشود و آن این ست که بعد اسم در آید و معنی مفعول پیدا کند چنانچه فلان را زدم یا او را کشتم جامی گوید بیت خرد راز و نموده دمیدم روی ❊ هزاران نکته باریک چون موی ❊ پی آن موزبان را شانه کرده ❊ ز دانه شانه را دندانه کرده ❊ درین هر دو بیت مفعول واقع شده و گاهی بعد میم که ضمیر واحد متکلم و بعد تو که ضمیر واحد حاضر واقع شوند نیز معنی مفعول پیدا کند چون مرا و ترا و گاهی برای علت و آن بعد که و چه که هر دو برای استفهام در آید واقع شود و بهای تحقیق بفقند و معنی برای چه پیدا کند چون کرا چرا و گاهی بعد اسم نیز در آید و معنی بران پیدا کند جامی گوید بیت خدا را ای فلک برمن ببخشای ❊ بروی من دری از مهر بگشای ❊ حافظ فرماید بیت دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را ❊ دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا ❊ یعنی برای خدا و گاهی بتغییر اضافت در آید چنانچه سعدی فرماید نثر آن را که روی در مصلحت بود و بنای این بر خبث یعنی روی آن در مصلحت بود و بنیاد این بر خبث نیز او گوید بیت یکی باز را دیده بردوخته ❊ دگر دیده‌ها باز و بر سوخته ❊ یعنی دیدهٔ باز دوخته شده جامی فرماید بیت جهت را چهره از ششدر رهانید ❊ مکان را مرکب از تنگی جهانید ❊ یعنی چهره جهت از ششدر رهانید و مرکب مکان از تنگی جهانید و گاهی برای استعلا می آید و معنی بر پیدا نماید و این شاذ ست در نثر دیده نشده و در نظم بعضی جا ملحوظ گردیده سراج الدین خان آرزو گوید بیت شور آمد او بیمروا ز جا مرا ❊ میکند بر پا قیامت هر صدای پا مرا ❊ یعنی هر صدای پا بر من قیامت بر پا میکند زا از زائیدن هرگاه بعد اسم در آید مفعول پیدا نماید چون هندوستان زا و ولایت زا یعنی زائیدهٔ هندوستان و زائیدهٔ ولایت و ازین قبیل میرزا یعنی زائیدهٔ میر حسین نام شهریست که آنرا پارسیان چین گویند و معرب آن صین بکسر صاد مهمله شین امر شستن بحذف نون بقاعدهٔ ترخیم صاد سوره ایست مشهور بقرآن مجید ضاد و جمع ضد عین بمعنی چشمه چشم و زانو و زره و رست و چشمهٔ آفتاب و مال پیدا و دیدبان و جاسوس و گزیده هر چیزی و شخص و نقش هر چیز فا مترادف با چنانچه فا او گفت و او رفت یعنی با او گفت و با او رفت قاف نام کوه در مشرق و مغرب جای طلوع و غروب آفتابست جامی گوید بیت کشادی نافهٔ طبع هر اناف ❊ معطر کن ز مشکم قاف تا قاف ❊ سعدی فرماید بیت چنان پهن خوان کرم گسترد ❊ که سیمرغ در قاف روزی خورد ❊ کاف امر کافتن نون مخفف کنون جمع ذیحیات و غیر ذیحیات چون مردم‌ها و اسپها و کتابها و کاغذها ها کلمهٔ تردید بمعنی رد کردن و آن در محل شک می آید چنانچه جامی گوید بیت عارض ست این یا قمر یا لاله احمر ست این ❊ یا شعاع شمس یا آینه دلها ست این ❊ چشم تو یا جادو ست یا آهو ست یا صیاد خلق ❊ یا دو بادام سیه یا نرگس شهلا ست این ❊ دریها غزل از اول تا آخر همین صنعت بکار برده و بسیار خوب گفته یعنی یک شبه را با چند شبه بهای شک تشبیه داده و قبل مشبه لفظ هر آورده

گل چهارم در تقسیم اضافت و قاعدهٔ مجهول بر قلب

بدانکه در عبارت پارسی اضافت چهار قسمست اول اضافت بیانی دوم اضافت موصوفی سوم اضافت تشبیهی
چهارم اضافت استعاره واما اضافت بیانی آنست که مضاف الیه بیان مضاف شود چون روز جمعه و آنرا
هفت قسمست اول اضافت بیانی متکلم که در میان کلام گوینده واقع شود چنانچه پسرم و پدرم و سرم در
اصل پسرِ من و پدرِ من و سرِ من بود و این میم را پارسیان میم متکلم اضافت نامند زیراکه بتغیر اضافت می آید و معنی من
پیدا نماید دوم اضافت بیانی متکلم مع الغیر و آن بعد مضاف لفظ ما که در پارسی برای متکلم مع الغیر موضوع ست
بجای مضاف الیه در آید چنانچه سلام ما و پیام ما سوم اضافت بیانی مخاطب که بعد مضاف لفظ تو که ضمیر مخاطب
بجای مضاف الیه در آید چنانچه پدر تو و پسر تو و سر تو و در تو در اصل پدرت و پسرت و سرت و درت بود
این تا را پارسیان تای خطاب اضافت خوانند چراکه بتغیر اضافت واقع میشود معنی تو پیدا می نماید چهارم اضافت
بیانی مشار الیه و آن بعد مضاف لفظ او که برای اشاره موضوع ست بجای مضاف الیه در آید چون پدر او
و پسر او و سر او و در او در اصل پدرش و پسرش و سرش و درش بود و این شین را پارسیان شین ضمیر اضافت میگویند
چراکه بتغیر اضافت می آید و معنی او پیدا نماید پنجم اضافت بیانی استفهام و آن آنست که بعد مضاف فعلی یا اسمی
بطریق طلب فهمیدن بجای مضاف الیه در آید چنانچه وقت خوردن و هنگام نشستن و نوبت شام و رواج عام ششم
اضافت تخصیصی آنکه لفظ عام را بسوی خاص کنند تا اضافت فائدهٔ خصوصیت دهد و عمومیت مندفع شود چنانچه درخت انار
و بیت سعدی و غلام زید و اسپ عمرو هفتم در بیان قانون اضافت و آن نسبت کردن لفظ اول را بجانب لفظ
دیگر بطوریکه مخاطب را فائدهٔ صحت سکوت نه دهد لفظ اول را مضاف و لفظ ثانی را مضاف الیه گویند و آخر مضاف مکسور
خوانند چون اسپ زید و نقد عمرو و هرگاه مضاف الیه و صفت مقدم بر مضاف و موصوف باشد آخر حرف هر دو را موقوف
خوانند و این قاعده را مجهول بر قلب گویند چنانچه فیلخانه و شترخانه و جهانشاه و عالمشاه در اصل خانهٔ فیل و
خانهٔ شتر و شاه جهان و شاه عالم بود و سنبل زلف و عارض گل در اصل زلف سنبل و گل عارض بود هرگاه بعد
مضاف الیه ذکر مضاف و بعد صفت ذکر موصوف و بعد مشبه ذکر مشبه به گردد حرف آخر مضاف الیه و صفت و مشبه
موقوف خوانند و هرگاه مضاف متعدد باشد کسرهٔ مضاف آخر همه کفایت کند چنانچه اسپ و فیل و شتر عمرو
و مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آنرا اضافت بیانیه گویند چون روز جمعه و درخت خرما جمعه و خرما بیان
افتاده و اگر مضاف الیه مشبه باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون صندوق سینه و ناوک خدنگ یعنی سینه مانند
صندوق و خدنگی که مانند ناوک ست و اگر از هردو نباشد پس اگر ملابست در میان مضاف و مضاف الیه حقیقةً باشد
آنرا اضافت حقیقی گویند چنانچه خانهٔ زید و اسپ عمرو و اگر محض اعتباری بود اضافت مجازی و استعاره نامند چنانچه

منسوب شود و تقدیم مکرر مثلاً که هوش ذکر را شخص قرار داده اثبات سر قدم نموده و این قسم در تخیلات شعرا بسیار پیدا شده
خاصّه در شعر متأخرین که تازه مضمون شهرت یافته و آخر الفاظیکه برای تخلص بود بجهت آنها بخط معنی رقم سازند چنانچه
گریه عاشق خندهٔ معشوق و بندهٔ چالاک و غیر آن امّا اضافت موصوفی و آن نیز هفت قسمت اول اضافت موصوف
محض چنانچه سخن درشت و قول درست و زهر قاتل و مردم قابل و غیر آن دوم اضافت موصوفی لفظی آنست
که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل لفظی درآید و آن به . و در بعضی جا [illegible] چنانچه مردم بی هنر و مرغ بی پر و بال
بیداغ و طفل بی پدر و انسان بی زر و دیگر از نون و الف چنانچه صاحب دانا و ادیب نابینا و دوستان نادان
و یار نامهربان سوم اضافت موصوفی بیان حال موصوف باعتقاد واقع گردد چنانچه یارم شیرین گفتار و اسپ تیز رفتار
و دوست دیرینه درست اعتقاد و پسر سعادت نهاد یعنی یاریکه گفتار او شیرین و اسپیکه رفتار او تیز و بنده که اعتقاد او درست
و پسریکه نهاد او سعادت باشد چهارم اضافت موصوفی ترکیبی آنرا گویند که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل
ترکیبی واقع شود و آن را دو قسمت یکی مرکب از اسم و صیغهٔ امر چنانچه مرد سخن چین و چشم عیب بین و یار دلنشین
و درویش حق گزین و صاحب غریب پرور و حاکم دادگستر و معشوق دلبر و شاعر شیرین گو و غیر آن دیگر مرکب از اسم
و بطریقه افادهٔ معنی فاعل در پهلوی آن شده در لفظ گار و گین و ناک چنانچه فرزند سعادتمند و مردم کینه ور و حاکم دادگر و عالم پرهیزگار
و معشوق خشمگین و عاشق غمناک و غیر آن پنجم اضافت موصوفی تشبیهی آن بود که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل
ترکیبی پیوندد و اسم فاعل تشبیهی آنست که قبل شبه اسمی بطریق مشبه به درآید چنانچه معشوق گلعذار و یار آتش مزاج و مردم
سنگدل و دلبر پریچهر یعنی معشوقیکه عارض او مانند گل و یاریکه مزاج او مانند آتش و مردیکه دل او مانند سنگ و دلبریکه
چهره او مانند پری باشد ششم اضافت موصوفی لفظی ترکیبی آن باشد که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل ترکیبی
مع کلمه نا که برای نفی موضوع است درآید چنانچه پسر ناسعادتمند و عالم ناپرهیزگار و خداوند ناقدردان و یار نامهربان یعنی
پسریکه سعادتمند و عالمیکه پرهیزگار و خداوندیکه قدردان و یاریکه مهربان باشد نیست هفتم اضافت موصوفی صفت
آن در و ر باشد که بعد موصوف دو صفت یا زیاده باشد کسره صفت اول بر همه کفایت کند چنانچه صاحب مشفق مهربان
خداوند مردم شناس روشن قیاس درویش حق گزین حق بین و رفیق تندخو عیب جو سعدی فرماید بیت
خداوند بخشنده دستگیر کریم خطابخش پوزش پذیر چه خداوند کریم موصوف بخشنده و دستگیر خطابخش پوزش پذیر
صفت اما اضافت تشبیهی و تشبیه در لغت بمعنی برابر کردن یعنی فلان چیز را بر فلان چیز است بیان این شرح در
گل اول گلزار چهارم می آید اضافت تشبیهی آنست که بعد مشبه به ذکر مشبه کرده و حرف آخر مشبه به را مکسور خوانند و آن
کسره را اضافت تشبیهی نامند چون بحر علم و کوه حلم یعنی علم مانند دریا و حلم مانند کوه و بحر و کوه مشبه به و علم و حلم مشبه
و شربت مواصلت و آتش مهاجرت یعنی مواصلت مانند شربت و مهاجرت مانند آتش شربت و آتش مشبه به و مواصلت

دوم اضافت تشبیهی مشبه را تا اضافت استعاره آنست که بمستعار الیه ذکر مستعار منه کنند و حرف آخر مستعار الیه مکسور خوانند
و آن کسره را اضافت استعاره نامند چون کنار جهان و چشم آسمان کنار و چشم مستعار الیه و جهان و آسمان مستعار منه
بیان این شعر و جا بگل دوم گلزار چهارم از قواعد خواهد یافت **گلزار پنجم در تفسیر اماله و ترخیم و قواعد متفرقات**
و اسمای وغیره بدانکه در اصطلاح پارسیان اماله بکسر همزه تبدیل حروف علت است و ترخیم انداختن حرفی
از کلمه خواه اول باشد یا آخر و آن برای ضرورت شعر یا قافیه سعدی فرماید ع بقدرت نگهدار بالا و شیب *
خداوند دیوان روز حسیب * زهی ملک و دوران که سر در نشیب * پدر رفت و پای پسر در رکیب
نون نشیب را ترخیم کرده شیب گفته اگر نشیب میگفت شعر ناموزون میگردید و در حسیب و رکیب قاعده
اماله جاری نموده چرا که در لفظ نشیب یا حرف ردف است و با حرف روی پس قافیه نشیب حساب و
رکاب نمی شود و ازین سبب لفظ حساب و رکاب را بیای مجهول اماله کرده قافیه ساختند **قاعده متفرقات**
و بیان اسما بدانکه در فارسی اسم هشت قسمست **اول** اسم ذات و آن آنست که اسم ندارد چون خشم و عشق
و عقل و هوا و بو و جان وغیره **دوم** اسم صفات که جسم مع الروح بود چون حیوان و دواب و طیور و مور و مگس
وغیر آن **سوم** اعداد از یک تا ده و از ده تا صد و از صد تا هزار همچنین روز و شب و ماه و سال **چهارم**
اسم جمع و آن آنست که واحد حکم جمع و جمع حکم واحد دارد چون مردم یعنی اگر گفته شود که مردم آنجا بسیار کشته شدند
فهمیده خواهد شد که همه مردم و همچنین گفته میشود که فوج می آید و یا میرود و پس ازین معلوم میشود که فوج مردمان و سپاهیان
و فیلان هستند می آیند همچنان عالم جهان دو معنی دارد میگویند که از ظلم و بالانصافی فلان عالم خراب شد **پنجم**
اسم تبعیض آن آنستکه بر تقلیل و کثیر اطلاق گردد و پاره پاره شود و رفتن نتوانند تا کسی نبرد چون قلم و دوات و کاغذ
وغیر آن **ششم** اسم ظرف بفتح اول و ثانی بمعنی آوند و حوصله مجاز است انسان مردمان خفیف را کم ظرف و تنگ ظرف
اطلاق میکنند و در عربی چون مسجد و مجلس و مطلع و مرجع وغیر آن یعنی جای سجده و جای جلوس و جای طلوع و جای رجوع
و در فارسی اسم ظرف بر شش قسمست **اول** چون قلمدان و پاندان و جزدان و خاصدان وغیر آن **دوم** کده چون
میکده و آتشکده و بتکده وغیر آن **سوم** ستان چون گلستان و بوستان و شبستان و دبستان وغیر آن
چهارم زار چون سبزه زار و گلزار و کارزار و لاله زار **پنجم** گاه چون خوابگاه و آرامگاه و رزمگاه و حربگاه وغیره
ششم خانه چون فیلخانه و گاوخانه وغیر آن **هفتم** اسم مصدر و آن دو قسمت یکی اصلی که در آخر آن
دن یا تن باشد چون آمدن و رفتن وغیر آن دیگر اسم مصدر ترکیبی و آن نیز دو قسمت **اول** بعد صیغه
ماضی مطلق لفظ ار در آرند چون گفتار و رفتار **دوم** آنکه بعد صیغه امر شین معجمه در آید و حرف آخر امر را مکسور
خوانند چون دانش و کوشش و پوشش وغیر آن و این را حاصل بالمصدر نیز گویند **هشتم** اسم فاعل

و آن نیز بر دو قسمت است اول اصلی که مشتق از مصدر بود چون کننده از کردن و رونده از رفتن و خورنده از
خوردن و نوشنده از نوشیدن دوم اسم فاعل ترکیبی و آن هفت قسمت است اول آنکه بعد اسم صیغه امر درآید و معنی
فاعل پیدا نماید چون دستگیر و پوزش پذیر یعنی گیرنده دست و قبول کننده عذر دست و پوزش اسم گیر و پذیر صیغه امر از
گرفتن و پذیرفتن دوم گار چون خدمتگار و پرهیزگار یعنی خدمت کننده و پرهیز کننده سوم گر چون
ستمگر و آهنگر یعنی ستم کننده و آهن سازنده چهارم مند چون دولتمند و خردمند یعنی دارنده دولت و دارنده
خرد پنجم ور چون تاجور و هنرور یعنی دارنده تاج و دارنده هنر و گاهی برای فصاحت و کثرت استعمال واو را
ساکن کنند و یا تبدیلش مضموم چون هنرور و سخنور که در اصل هنرور و سخنور بود ششم گین چون خشمگین و اندوهگین
یعنی دارنده خشم و دارنده اندوه هفتم ناک چون سهمناک و هولناک و غمناک وغیره یعنی سهم کننده و هول کننده
و غم کننده هشتم بان و آن سوای فاعلیت معنی محافظت پیدا نماید چون فیلبان و شتربان و مهربان وغیر آن
یعنی نگاه دارنده فیل و نگاه دارنده شتر و نگاه دارنده مهر فایده ایجاز بدانکه فرق در معنی ایجاز و اختصار
این است که ایجاز یعنی کوتاه کردن سخن و اختصار کوتاه کردن و نزدیکتر راه رفتن و در اصطلاح کوتاه کردن
لفظ به ابقای معنی و اختصار کوتاه کردن و پی کسی رفتن و بر چیزی ایستادن و در اصطلاح کوتاه کردن لفظ و معنی
و حرفی از جزو کلمه حذف کنند برای ضرورت شعر و فصاحت کلام آنرا ایجاز نامند چون شه شاه و شه ماه و
مه و کُه و کوه و فرامش فراموش و خامش خاموش وغیر آن سعدی فرماید بیت گر نعمت سپاس کنم
که بینم تباهی و خامش کنم غصه گردد و آن مملکت عنقریب بگذرد و خاطر آزرده آید غریب گلزار دوم منشعب
بر دو گل گل اول در صنایع لفظی گل دوم در صنایع معنوی بدانکه کلام بر دو نوع است یکی منظوم و دیگر
منثور و آن هر دو نیز بر دو نوع است حسن ذاتی و حسن صفاتی حسن ذاتی آنست که تعلق از ایراد دارد که
در فصاحت و بلاغت و سلاست و متانت آراسته بود و محتاج حسن صفاتی نباشد و حسن صفاتی آنست که تعلق از علم
و ادب یعنی شاعر یا منشی بغیر معلومات رسایت صنعت تجنیس و عبارت نتواند کرد گل اول صنایع لفظی و آن آنست که در
الفاظ به صنعت آراسته شود و نه معنی و آنرا شانزده قسم است اول تجنیس تام و آن آنست که در یک فقره یا در یک شعر دو
لفظ متجانس که در نوع و عدد و مکتوب و ملفوظ برابر باشند و در معنی مختلف بود آنرا دو قسم است یکی منفصل چنانچه سعدی
فرماید بیت اگر یک سر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم و دلارام در بر دلارام جو و لب از تشنگی خشک بر طرف جو
رشید الدین وطواط گوید مصرع ای چراغ همه بتان ختا دور بودن ز روی تست خطا و استادی فرماید بیت
یک بوسه هرگز آن لب سیمین بری نداد و گویا نهال عاشقی با بری نداد و دیگر متصل چنانچه اشرف بن رضی فرماید
بیت گل بوستان سرو یا مطرب خوش گوی گوی و سرو شهر آشوب یار بر کنار جوی جوی و بر دو سه گوید

بیت ای با غزل بسرای غزل سرای بدیع * بگیر چنگ بچنگ اندر و غزل بسرای * سیوم تجنیس ناقص و آن
آنست که دو لفظ متجانس که در کتابت متفق بود ند و بحرکت و معنی مختلف چون علم و عالم و سحر و سحر و مهر و مهر و درست
و درست و جست و جست و آنهم منفصل و متصل ست مثال منفصل قطران گوید بیت پیاده شود دشمن از اسپ دوست *
چو باشی بر اسپ سعادت سوار * بر اسپ سعادت سواری و داری * بدست اندرون از سعادت سواری [illegible]
بن رامی گوید بیت سحرگه تا کی شنوا ز طرف چمن * تا فراموش کنی گشته در ترنجی * مثال متصل نیز
گوید بیت ای دل آگه نیستی که پیکرت با دو فنا * ناگه انگیز و غباری چون سپیدان گرد گرد * ساقیا در آن [illegible]
خشک ریش روزگار * باده در ده تا فرو ریزم ز روی درد دُرد * ابر و خندان زمهر از مهر چون ریزان [illegible]
هر که دارد برگ طلعت جهان زیست برد بر رو ید * سوم تجنیس زاید و آن آن باشد که دو لفظ متجانس حرفی کم [illegible]
خواه در اول یا در وسط یا در آخر بود چون جال و جمال و مال و جمال و برق و بیرق و نام و نامه و شب [illegible]
فرماید شعر اندکی جمال به از بسیاری مال * اشرف گوید بیت کافر ست در طریقت ما کینه داشتن * آئین ماست
سینه چو آئینه داشتن چهارم تجنیس مرکب و آن آنست که یک لفظ مفرد و یک لفظ مرکب در کتابت و تلفظ
باشند و معنی مختلف چنانچه [illegible] اول اسم مفرد و ثانی مرکب یعنی باز اسم [illegible] آمده است [illegible]
فقیر گوید بیت [illegible] پروانه کند * [illegible] پروانه کند [illegible] شمع [illegible] پروانه
صفت [illegible] پروانه کند * سرو بالای که دارد بر سر شبز آفتاب * آفتاب [illegible] اندر [illegible]
سادی فرماید بیت صد را تو جا جسته چو من صد [illegible]
من راست شود * گر راست کنی بلند قدرا قد را * پنجم تجنیس مکرر و این را تجنیس مزدوج نیز خوانند و آن چنانست
که دو لفظ متجانس در پهلوی یکدیگر باشند یکی و حرف اول او زیاده شود چون زار و نزار و مار و بیمار رشید الدین
وطواط گوید رباعی افتاد مرا با دل مکار نگار * افگند درین [illegible]
با این همه در ره چشم خونخوار تو خوار * ششم تجنیس مطرف و آن آنست که دو لفظ متجانس همه حروف متفق بود
الا حرف آخر چون بار و باد و شراب و شرار و نهار و نهاد چنانچه امیر معزی گوید بیت از شرار تیغ بودی با [illegible]
را شراب * در طعان رمح بودی خاکسار از طعام * هفتم تجنیس خط و آن آنست که بکتابت دو لفظ متجانس
متفق بود و در تلفظ مختلف چون سکین و شکیر و تاخت و باخت و خواب و جواب و بوم و یوم و شیخ سعدی فرماید بیت
عزیزی که هرکس درش سر نتافت * به هر در که شد هیچ عزت نیافت * نتافت و نیافت تجنیس خط ست و در نثر شیخی مشهور [illegible]
میگوید [illegible] مسکین جمال خلیفه شاه محمد [illegible] بالمدة [illegible] و فقره تجنیس خط بسیار خوب نوشته [illegible]
و آن اینست [illegible]

قبوح و فتوح را بنا بر تجنیس خط قبوح و فتوح تلافی نموده هشتم ترصیع که معنی آن در لغت نشانیدن جواهر بچیزی و
سخن را نقش کردن و در وزن ... و در اصطلاح ارباب این صنعت که در نثر یا در بیتی چند الفاظ که هم وزن و
حرف روی متفق باشد آنرا مرصع گویند چنانچه در گلستان ... سعدی فرماید عاقلی را پرسیدند که نیکبخت
کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت منطقی گوید بیت بر سخاوت او
نیل را بخیل شمارد * بشجاعت او پیل را ذلیل انگارد جامی گوید بیت رشحه خامه را شکر زبان کن *
زعطر نامه را عنبر فشان کن * رشید الدین وطواط گوید ابیات ای منور بتو نجوم جلال * وی مقرر بتو رسوم
کمال * بوستانیست صدر تو ز نعیم * آسمانیست قدر تو ز جلال * خدمت تو مقبول دولت * حضرت تو مقبل اجلال
تیره پیش فضائل تو نجوم * خیره پیش شمائل تو بلال * در شهامت ترا نبوده نظیر * در کرامت ترا نبوده همال *
این قصیده از بسکه دراز است از اول تا آخر مرصع است نهم سجع و آن سه قسمت اول سجع متوازی
و آن آن باشد که دو لفظ یا زیاده از آن در نظم یا در نثر آورده شود که بوزن و تعداد حروف روی متفق باشند
چنانچه گوئی باخته را ساخته دوم سجع مطرف و آن آن باشد که در آخر دو لفظ آورده شوند که بحرف روی متفق باشد
و بوزن و اعداد حروف مختلف چنانچه فلان را کرم بسیار است و هنر بی شمار سوم سجع متوازن و این اکثر در شعر
اتفاق افتد و آن شعر را موزون گویند که از اول تا آخر بیت جمله الفاظ بوزن و اعداد حروف متفق باشند و بحرف
روی مختلف چنانچه رباعی شاهی که بخشش او را نهایت بود و لیلی * شاهی که تیغ او را دولت بود و نشان * اندر
دهم ... نقش رنگ ... یقین * ... دهم مقلوب از جمله صنایع که در نظم و نثر شاعر و
منشی بکار برند و بدیع و غریب پندارند و بیشتر شاعران و دبیران ... دلالت کند مقلوب است معنی آن
در لغت گردانیدن حروف خواه از اول خواه از وسط خواه از آخر و آن چهار قسم است اول مقلوب بعض و آن
چنان است که در نظم یا در نثر الفاظ چند آورده شود که در بعض حروفها تقدیم و تاخیر ... چون گناه و گناه و سپهر و سپهر
و علم و عمل و مکر و کرم و مانند آن رشید الدین وطواط گوید بیت از آن جادو دو چشم سیاه ... عنبرین است
دوم مقلوب کل و آن آنست که الفاظیکه بتمامه تقدیم و تاخیر از اول تا آخر بود و در نثر یا در نظم آورده شود چون زور و روز
و گنج و جنگ و شیر و ریش جامی گوید بیت دلا تا کی در این کاخ مجازی * کنی مانند طفلان خاکبازی * کاخ و خاک
در این بیت صنعت مقلوب کل واقع شد سوم مقلوب مجنح و آن مانند مقلوب کل است اما فرق آنست که یکی
در اول مصرع اول و دیگری در آخر مصرع ثانی باشد شاعری گوید بیت داد غفلت روزگارم را بباد * داد داد از دست
غفلت داد داد * ... گوید بیت ... [illegible]
در ... [illegible] ... چهارم مقلوب ...

و آن آنست که در نظم یا در نثر الفاظ چند مرکب شوند که هرچه از خواندن راست حاصل آید همان از خواندن
وارگونه برآید چنانچه شخصی از شخصی سوال کرد که مراد وی دارم جواب داد که برآید یا رب امیر خسرو فرماید بیت
شکر بترازوی وزارت برکش * شو همره بلبل بلب هر مهوش * یازدهم اشتقاق که دو صیغه مشتق از یک
مصدر عربی یا پارسی در نثر یا در نظم در آید چون گوینده و گوید از گفتن و رونده و رود از رفتن و غیر آن چنانچه عرفی
بیت بقتلم آید آن دلدار نی از بیم جان ترسم * که لطف است او چو بیند کشته ام ترسد از آن ترسم * دوازدهم رد العجز
علی الصدر آنست که در اصطلاح شعر لفظ اول مصرع اول را گاه صدر گویند و لفظ آخر را عروض و لفظ آخر مصرع ثانی را اصطلاح
وابتدا نامند و لفظ آخر را ضرب و عجز گویند و الفاظ متوسط هر دو مصرع را حشو گویند و این صنعت را اقسام و انواع
یکی آنکه لفظی که در صدر بیت مذکور شود در عجز نیز اعاده کنند دیگر لفظیکه در عروض ذکر گردد بعینه در ابتدا مذکور شود
چنانچه سعدی فرماید بیت محیط است علم ملک بر بسیط * قیاس تو بر وی نگردد محیط * نگهدار مارا ز راه خطا * خطا
در گذار و صوابم نما * رشید الدین وطواط قصیده گفته که از اول تا آخر همین صنعت مملو است چند بیت از آن نبشته شد نظم
قرار دل من ربود آن نگار * بدان عنبرین طره بیقرار * نگار است رخساره من بخون * ز هجران رخسار آن نگار
نگار است بر ساغر از شراب * در انداخته آن نرگس پر خمار * کنار من از دوست باشد تهی * مرا پر شد از خون
دیده کنار * شمار غم او ندانم از آنکه * برون شد غم او ز حد شمار * اگر این الفاظ مع تجنیس واقع شود زیباتر بود
چنانچه میر شمس الدین فقیر فرماید رباعی دیوانه حسن طلعت جانانه * کی رنجد چون بگوشش دیوانه * پروانه نبود
شمع وار در سر و کار * از رد و قبول مخلصش پروانه * شخصی یک رباعی رد العجز علی التجنیس گفته اما لفظیکه در صدر
وابتدا آورده همان لفظ را بخلاف المعنی متفق اللفظ مرکب کرده در عروض و ضرب داخل کرده و آن اینست رباعی
صد ره اتیو جاجست چون من صدرا * بدرا تو رونق است نیک و بدرا * در محفل تو دامت من راست شود *
گر راست کنی بقد قد را قدرا * و از این دو لفظ در حشو مصرع اول و دیگر در حشو مصرع ثانی در ضرب واقع شود نیز همان
صنعت خواهد بود رشید الدین وطواط فرماید بیت گر باده دهد مرا از فلک * چه بود هر زان ترا هر چه بالست واد *
سیزدهم سیاقة الاعداد و آن آنست که ذکر اسم اعداد در نظم یا نثر نماید و بمعنی خوش آید اگر از یک تا ده یا کم از آن
برابر یکیک را ذکر نماید سیاقة الاعداد مرتب است چنانچه شاعر گوید قطعه یگانه که دو کون و سه روح و چار طباع *
چو پنج حس و شش و هفت ارکان تابع اند او را * اگر ز هفت زمین سوی هشت خلد آید * نه سپهر بده کون دهند ایرا او *
و اگر از ده تا یک یکیک را برابر ذکر کنند سیاقة الاعداد معکوس الترتیب است چنانچه بزرگی فرماید رباعی ده بار نه سپهر
تا هشت بهشت * هفت اختر از شش جهت این نامه نوشت * کز پنج حواس و چار ارکان و سه روح *
ایزد بدو کون چون تو یک تن نه سرشت * و اگر از یک تا ده یا از ده تا یک بتقدیم و تاخیر یکیک را ذکر کنند

سیاقة الاعداد غیر مرتب است و آن قابل تحسین نیست بنابرین دلیلش نگاشت چهاردهم ذو قافیتین
و آن آنست که بدو قافیه پی‌ام نظم را منظوم کنند چنانچه رشید الدین وطواط گوید قصیده‌ای از مکارم تو شده در
جهان خبر ٭ افگنده از سیاست تو آسمان سپر ٭ صاحبقران ملکی و بر تخت خسروی ٭ هرگز نبود مثل تو صاحبقران
دگر ٭ با رای پیر و بخت جوان تو کرده اند ٭ اندر پناه جاه تو پیر و جوان نظر ٭ گیتی زبان کشاده بمدح تو و فلک
بسته زبهر خدمت تو بر میان کمر ٭ با موکب سیادت تو هم کنف شرف ٭ با موکب سعادت تو همعنان ظفر ٭ جامی
فرماید ابیات ٭ همان بهتر که باشد هوسناک ٭ که آیینه از زنگ هوس پاک ٭ ز بود و خود فراموشی گزینیم ٭
پس از نوی خاموشی نشینیم ٭ پانزدهم مردف و آن آنست که دو حرف قافیه باشد و باقی همه ردیف چنانچه جامی فرماید
بیت من در غم هجر و دل بدیدار تو خوش ٭ تن در غم هجر و دل بدیدار تو خوش ٭ شانزدهم توشیح و آن آنست
که بر سر هر مصرع یا هر بیت یا غزل یا رباعی یا مثنوی حرفی علیحده علیحده نگاه دارند که اگر آن حروف جمع کرده شود
نام ممدوح یا مصرعی بیرون آید و آن ابیات را موشح خوانند چنانچه رشید الدین وطواط گوید رباعی معشوقه دلم بتیر اندوه
بخست ٭ حیران شدم و کسی نمی‌گیرد دست ٭ مسکین تن من ز پای محنت شده پست ٭ دست غم دوست پشت من بشکست
شکست ٭ اگر حروف سر این چهار مصرع جمع نمایند نام محمد بر آید خلیفه شاه محمد همین صنعت نام خود موشح نموده ابیات
خاطر آشفته دارم و دل سرد ٭ لاله سانم بداغ محنت و درد ٭ بدین بر مراد دل نرسید ٭ فرحت از من برخ نقاب
کشید ٭ هیچگاهی ز فعل نامحمود ٭ شاهد نیکوئی رخم ننمود ٭ از سموم غم بباغ وجود ٭ هرگز این غنچه دلم نگشود ٭ مثل من
نیست در جهان ثانی ٭ حرف خوانی ز لوح نادانی ٭ شکنج غم همه سر تا پا ٭ در سر کی شوم سخن آرا ٭ هم نام کنی بپنج حکم حرف
از سر مصرع گر تو گیری حرف ٭ گل دوم در صنایع معنوی و آن سی و شش قسم است اول لف و نشر و آن آنست که چند چیز را
بطریق اجمال جمع کنند و بعد از ان چند چیز دیگر را که هر یکی ازان متعلق بود به تفصیل ذکر کنند و آن سه قسم است اول آنکه
تفصیل بر ترتیب اجمال باشد و آنرا لف و نشر مرتب خوانند چنانچه فردوسی طوسی در شاهنامه گفته است نظم بروز نبرد
آن یل ارجمند ٭ بشمشیر و خنجر بگرز و کمند ٭ برید و درید و شکست و ببست ٭ یلان را سر و سینه و پا و دست ٭ دوم
آنکه تفصیل بر عکس ترتیب اجمال بود و آنرا لف و نشر معکوس الترتیب خوانند چنانچه شاعر گوید بیت آن دهن و زلف
و قد مستقیم ٭ راست بگویم الف و لام و میم ٭ سوم آنکه درهم برهم باشد یعنی نه مرتب نه معکوس الترتیب و آنرا غیر مرتب نامند
چنانچه بیت افروختن و سوختن و جامه دریدن ٭ پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت ٭ دوم متضاد و آنست که در نظم
یا در نثر چند الفاظ آورده شود که ضد یکدیگر باشند چون نیکی و بدی و تاریکی و روشنی و بلندی و پستی مثالش
نظامی فرماید نظم پناه بلندی و پستی توئی ٭ همه نیستند آنچه هستی توئی ٭ تولی کاسمان را برافراختی ٭ زمین
را گذرگاه او ساختی ٭ ز گرمی و سردی و از خشک و تر ٭ سرشتی باندازه یکدگر ٭ بلندی و پستی و نیستی و هستی

آسمان و زمین و گرمی و سردی و خشک و تر تضاد واقع شده قمری گوید ٭ پیداست عدل و ظلم نهان مخالف
اندک و ناصح فراوان ٭ پیدا و پنهان و عدل و ظلم و مخالف و ناصح و اندک و فراوان این همه تضاد اند مثال دیگر
گوید [illegible] ای شاه زمین بر آسمان داری تخت ٭ سست است عدو تا تو کمان داری سخت ٭ [illegible] سبکساری و گرانباری
تخت ٭ پیری تو بدانش و جوانی بخت ٭ مطلع دیگر شاعری در تعریف اسپ گفته ٭ ای بالا همچو آتش
سوی پستی همچو آب ٭ خاک وضعی در درنگ و باد وضعی در شتاب ٭ بالا و پستی و آب و آتش و خاک و باد و درنگ و شتاب
درین مطلع این همه الفاظ متضاد اند سوم اعنات چیزی سخت افگندن بود و این صنعت را لزوم ما لا یلزم
نیز گویند یعنی داشتن چیزی که لازم نباشد و سخن بی آن درست بود چنانکه التزام نال و کال و شال و دول
و منزل و مشکلات و مانند ای غاب و کتاب و شتاب و قافیه عتاب کتاب شتاب [illegible] است چون از
لازم کردن این حرف آرایش سخن زیاده تر شود بنا بر این شاعران این صنعت را بسیار [illegible] کرده اند [illegible]
بیت قدم پایدار [illegible] شده [illegible] ندارد دوم [illegible] قدم [illegible]
تقدیر [illegible] نهاده قدم ٭ ناصح ملک تو قرین طرب ٭ حاسد صدر تو ندیم ندم ٭ چهارم حسن المزج آن باشد
که بیت یا شعر [illegible] و قوافی در اثنای نثر یا ابیات و الفاظ مزوج [illegible] و مثال نثر فلان [illegible]
گزیده و عادت پسندیده دارد و فلان بخدمتگاری حضرت معروف است و طاعت داری دولت موصوف مثال
نظم فرخی گوید بیت [illegible] زمین گشته [illegible]
و زرین همین [illegible] پنجم حسن المطلع آنست که شاعر جهد کند که اول بیت قصیده که مطلع گویند لفظ
بدیع آرد و از الفاظ [illegible] نباشد احتراز کند که سامع را از شنیدن آن راحت افزاید و نشاط افزاید
ابوالفرج رونی گوید بیت ترتیب ملک و قاعده دین و رسم داد ٭ [illegible]
و طواط گوید بیت سنت خدای که شاید آسمان ٭ آمد [illegible] خلافت [illegible] ششم حسن التخلص آن باشد
که شاعر غزل یا قصیده [illegible] دیگر آغاز نماید و به مدح ممدوح باز آید به وجهی که [illegible] الفاظ [illegible] است [illegible]
مثالش عنصری گوید بیت گر گلستان [illegible] باد خزان زرد شد رواست ٭ باید که سرخ باشد روی خدایگان ٭
هفتم حسن المقطع آنست که شاعر در آخر قصیده دو بیت نیکو گوید و [illegible] معنی بدیع ختم کند چرا که ابیات
اما قصیده اگر خوش [illegible] باشد [illegible] سامع یادگار باشد و اگر دو بیت آخر خوش بود لذت بیتهای سابق بجا ماند مسعود
گوید بیت [illegible] باغ [illegible] سال [illegible] ربیع و خریف [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] جهان [illegible] دولت [illegible] توقیع [illegible] نعمت [illegible] خزان [illegible] بهار [illegible]
[illegible] هشتم حسن الطلب و آن چنان باشد که شاعر [illegible] چیزی خواهد [illegible] لطیف [illegible]

الفاظ و معنی نکو شد و شعر الکنا تعظیم و احترام نگاه دارد بیت ادب بگیر و فصاحت بگیر و شعر بگیر * که من غریبم و شاه جهان
غریب نواز * نهم اعادة النظیر آن باشد که شاعر در بیتی ذکر چیزی که نماید نظیر رعایت لوازمه آن دارد مثلاً
اگر ذکر گل نماید رعایت باغبان و چمن و نسیم و غنچه کند چنانچه آصفی گوید بیت درگه غم دارد این زال فلک
نیرنگها * از دست این فرهاد کش سر میزنم بر سنگها * درین بیت کوه و فرهاد و سر و سنگ و زال اعادة النظیر
ست رشید الدین وطواط گوید رباعی چون چهره مهر تو و ماه نجست * با نجم تو چو کوه پشتم بشکست * هر کو
از چشم چو بادام تو جست * در خسته دلم چو پسته در پیش نشست * درین رباعی دهان و پشت و چشم و دل
مراعاة النظیر است * دهم مجمع و آن دو روش است یکی آنکه شاعر یکی را بیکی از صفات بستاید چنانچه بصفت دیگر از
صفات حمیده او بیان در آید مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت آن کند تیغ تو بجان عدو * که کند جود تو با
گهر * دیگر شاعر گوید بیت بنام تو توان آفرین گست خزان * گست نتوان از نام دشمنت نفرین یازدهم
محتمل الضدین این صنعت را ذوالوجهین نیز گویند و آن چنان باشد که شاعر بیتی گوید که محتمل مدح و ذم باشد
مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم * با طلعت تو عیش نماید ماتم * مؤلف گوید
رباعی موجود باقبال تو معدوم شود * وز سایه مهر تو جهان بوم شود * آباد ز کردار تو گردد ویران * مسرور ز دیدار
تو مغموم شود * درین رباعی در هر چهار مصرع صنعت ذوالوجهین ست * دوازدهم تاکید المدح بما یشبه الذم و آن چنان
ست که شاعر بمدح ممدوح بیتی گوید که سامع بجهت شنیدن مصرع اول پندارد که بعد ازین هجو خواهد کرد لیکن چون آخر بیت
مدح باشد مثالش قمری گوید بیت همی بفخر نازند دوستان لیکن * به بی نظیری تو دشمنان کنند اقرار * رشید الدین
وطواط گوید بیت ترا پیشه عدل است لیکن بجود * کند دست تو بر خزان این ستم * سیزدهم ایهام در لغت بگمان
افگندن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر یا منشی در نظم یا در نثر لفظی آرد که آنرا دو معنی باشد اول معنی قریب
دیگر معنی بعید ذهن سامع بطرف معنی قریب باشد و مراد شاعر بطرف بعید بود مثالش شرف بن رامی [illegible]
بیت دل بعکس رخ خوب تو در آب روان دید * در اشک و فریاد بر آورد که ماهی * شاعر گوید بیت کرد بجا
ظلم از [illegible] تا نه جدا * دست مشاطه الهی شود از شانه جدا * [illegible] الرابع گوید بیت هم این هفته شد از شهر
بچشم سالیست * و حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست * چهاردهم تنسیق الصفات آنست که منشی یا
شاعر یک چیز را بچند صفت ذکر نماید چنانچه در نثر فلان راست گفتار و نیکو کردار و پسندیده اطوار است مثالش
عنصری گوید بیت شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن * سایه یزدان شه کشور ده کشور ستان * مسعود سعد سلمان گوید
بیت جهانگیر شاهی عدو بند شیری * بصف آرای گردی شکر کش سواری * پانزدهم اعراض الکلام و این را
ارباب صنعت حشو نیز خوانند و آن چنان باشد که منشی یا شاعر چون ابتدا کند خبر آن ابتدا نداده سخن دیگر در میان آرد

یا آخر ابتدا و بدو این [illegible] می آید اول حشو قبیح آنست که شاعر یاد بیر در یک مصرع یا یک فقره دو لفظ
مترادف المعنی مختلف الالفاظ که [illegible] بیت از بسکه [illegible] شسته [illegible] در زیر شب تو
نهان [illegible] لفظ نهان و مستتر [illegible] که معنی [illegible] واقع شده و بدین تکرار حاجت نیست دوم حشو متوسط
که آوردن و نیاوردن یکسان باشد یعنی [illegible] نباشد و بیک هم نباشد مثالش رشید الدین وطواط گوید
بیت [illegible] دلربا [illegible] و دلم [illegible] شد تمم عدیل عنا درین بیت [illegible]
دلربا [illegible] حشو متوسط است یعنی از نیاوردن آن در معنی خلل نباشد و آوردن آن نیز باعث قبح
نشده سوم حشو ملیح آنست که از آوردن آن زیبائش بیت و حسن معنی زیاده گردد چنانچه رشید الدین وطواط
گوید بیت [illegible] بنده باد او منازل [illegible] ارواح اعدا گرفته [illegible] و هم متلون آنکه بیت بدو وزن
یا زیاده خوانده شود چنانچه بیت ای [illegible] سنگین دل [illegible] لقا ای لب تو [illegible] غمزه بلا اگر در مصرع
اول اضافت های [illegible] شود و واو عطفی که درمیان سنگین دل [illegible] لقاست و در مصرع ثانی اضافت های [illegible]
و واو عطفی که درمیان [illegible] غمزه واقع شده [illegible] آشکار خوانده شود بیت مذکور از بحر رمل مسدس محذوف باشد
[illegible] اگر اضافت [illegible] و لب و چهره و واو عطف مختفی خوانده شود بیت
مذکور از بحر [illegible] فاعلاتن فاعلن [illegible] این بیت سلمان
[illegible] شب تو [illegible] کوکب مه تو بارق [illegible] اول [illegible]
[illegible] هم ارسال المثل آنست که شاعر در یک بیت
مثلی آرد مثالش [illegible] از ان رسم و آن نیم [illegible] آری بروزگار [illegible] شود [illegible]
[illegible] آن شکار کند [illegible] هم ارسال المثلین
و آن [illegible] آرد مثالش عنصری گوید بیت چنین نماید شمشیر خسروان آثار
چنین [illegible] رشید الدین وطواط گوید بیت [illegible] چه قدر دارد اندر
میان [illegible] هم تجاهل عارف اندر لغت بمعنی دانسته
نادان [illegible] و در اصطلاح [illegible] آنست که شاعر یک چیز را بگوید چنین یا چنان [illegible] هر چند
داند [illegible] رشید الدین وطواط گوید قطعه ز ابر تیره همچون ظلمت شب
[illegible] این ندانم یا سپهر است چو سپهر است این ندانم یا زمین [illegible]
سوال و جواب آن باشد که در یک بیت یا دو بیت سوال و جواب آورده شود معزی را قصیده ایست که از
اول تا آخر [illegible] گفتم که مرا بوسه ده ای ماه مهربان گفتا کجا و بوسه کرا [illegible]

حافظ فرماید بیت دلدار گفت با لیستی قیتم دعاگوی شما ٭ عزم کجا داری بگو گفتم سرکوی شما ٭ بیست ویکم [illegible]

واین هم یک قسم صحیح است که در هر بیت قصیده یا غزل سه سجع بیارند وچهارمش قافیه اصل قصیده یا غزل باشد واز

گفتن این قسم اشعار قوت طبع شاعر ظاهر گردد ومثالش معزی گوید قطعه جایی که بود آن دلستان با دوستان

در بوستان شد گرگ و روبه را مکان شد گور و کرگس را وطن ٭ بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی ٭

بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن ٭ خاقانی فرماید بیت عید است و پیش از صبحدم مخمور و بخمار آمده ٭

بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده ٭ اکثر استادان این صنعت را غیر از رجز نگفته اند اما مولانا این را در

بحر مضارع گفته واز اول تا آخر غزل این صنعت بکار برده دو سه بیت نوشته شد ابیات نامت بسینه اندر

چون جان جای عزیز و خوشتر [illegible] شکر روایت مدینه ٭ دلها به پیش چشمت جانها به پیش حشمت ٭ آن بس بود درست

این بس تو را به یا ٭ بیست ودوم مقطّع وآن پاره پاره باشد یعنی شاعر بیتی گوید که هر حرف آن علیحده علیحده

باشد ومثالش رشید الدین وطواط گوید بیت زار و نزار دم زند در روان دلدار ٭ درود دلدار زر دارد و نزار

بیست وسوم معما وآن کلامی است موزون که دلالت میکند بر اسمی از اسما بانواع دلالات حرفی واشارت لفظی چنانچه

جامی گوید بیت تقلیب عکس و تبدیل و تجنیس ز روی یار خواهم ضد شرقی ٭ بدانکه ضد شرقی غربی بود و غربی و

عربی تجنیس خطی است عربی را اگر مقلوب بعض کنند ربیع بود و ربیع یعنی بهار است و بهار و نهار تجنیس خطی است و نهار

بمعنی ایام است [illegible] یوم را اگر عکس کنند موی گردد موی را در عربی شعر گویند شعر را اگر مقلوب بعض نمائی عرش گردد و عرش خانه است

وخانه را در عربی دار گویند دار را اگر مقلوب کل کنند راد شود راد و زاد تجنیس خطی است زاد بمعنی توشه و توشه و بوسه

تجنیس خطی است پس بوسه یار بوسه میخواهم ٭ بیست وچهارم لغز بفتح لام وضم آن که آن را پارسیان چیستان

گویند [illegible] جامی فرماید بیت یکی زاغ کالیغ دیدم گنجید ٭ نام [illegible] حروف آن گنجید ٭ کالیغ در عربی

زاغ را گویند [illegible] آواز زاغست و گنجید را در عربی [illegible] یکتا یا [illegible] مویند [illegible]

دیگر شاعر گوید قطعه [illegible] بیان ٭ آن [illegible] ٭ آن جانور [illegible] که

بی پر [illegible] اسپ و شتر و فیل [illegible] دیوان [illegible] ٭ دیگر شاعر گوید قطعه چیست آنکه باشد

گرد و [illegible] و نام [illegible] دارد لیک بیجان [illegible] آن باشد که این [illegible] مقصود [illegible] و آن هر دو نادان ٭

و آن [illegible] است بیست و پنجم تضمین و آن آنست که شاعر یک مصرع یا یک بیت کسی دیگر را با اشعار خود

منضم گرداند بوجه لطیف اگر اشاره کند مستحسن شود چنانچه ابیات یار گفتا [illegible] نیاید [illegible]

[illegible] ٭ وچه مثالش [illegible] سعدی شیراز ٭ عاشقان کشتگان معشوق اند ٭

بر نیاید ز کشتگان آواز ٭ واگر اشاره نکند هم جائز بود لیکن باید که مصرعه یا بیتی که تضمین نموده است مشهور باشد

ذ حروف تر باشد تا از شائبهٔ سرقه معرا باشد چنانچه مؤلف سه مصرع خود با مطلع حافظ شیراز مخمس کرده
ابیات ای دل غمدیده از ایام هجران غم مخور * شادمان خواهی شد از دیدار جانان غم مخور * گر چه
یعقوبیت بود صد داغ بر جان غم مخور * یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور * کلبهٔ احزان شود روزی
گلستان غم مخور * بیست و ششم اغراق و آن بعضی از مبالغه است و انواع مبالغه بسیار است اما در اینجا
بطوالت نپرداخت و بیک نوع اغراق مختصر ساخت و آن اینست که چیزی را ادعا نماید که از روی عقل
ممکن و از روی عادت محال باشد چنانچه درین بیت عرفی گوید بیت ما را بکام خویش ببیند و دلش بسوخت
دشمن که هیچگاه مبادا بکام ما * مراد اینکه ما بجدی دشمن کام شده ایم که دل دشمن هم برما بسوزد * اگر چه
متعارف نیست لیکن نزد عقل ممکن و بحسب عادت مستبعد و این شعر مثال غلوست که ادعای مذکور از رو
عقل و عادت هر دو ممتنع ست چنانچه نظامی فرماید بیت ز سم ستوران دران پهن دشت * زمین شش شد و
آسمان گشت هشت * آصفی گوید بیت ز موج خیز سرشکم سپهر هامون را * که ساخت منزل فرهاد جای مجنون را *
هفت زمین و هفت آسمان مشهور ست درین صورت از سم ستوران شش شدن زمین و هشت گشتن آسمان
ممکن نیست و در خیال نمی آید و از موج خیزی سرشک منزل فرهاد جای مجنون شدن نیز بعید العقل ست یعنی
منزل فرهاد که کوه جای مجنون بیابانست پس از موج خیزی سرشک او بیابان پر از آب گردید و مجنون سرگردان
شده بالای کوه رسید * بیست و هفتم جمع و تفریق و تقسیم این صنعت شش قسمت اول جمع تنها و آنچنان
نباشد که شاعر دو چیز را یا چند چیز از یک حکم جمع کند مثالش قدسی گوید بیت آسمان بر تو عاشق ست چو ما *
لاجرم همچو ماش نیست قرار * شاعر درین بیت خود را و آسمان را بحکم بیقراری جمع نموده * دوم تفریق تنها
آنست که میان دو چیز که از یک نوع باشند فرق ظاهر کنند مثالش حافظ فرماید بیت دست ترا با بر که یار و تشبیه
کرد * کاین بدره بدره میدهد و قطره قطره آن * دیگر شاعر گوید بیت زین چکد آب و آن ببارد خون *
فرق من کجا و ابر بهار * سوم تقسیم و آن چنانست که چند چیز یا یک چیز را با دو جزو ذکر سازند بعد ازان هر جزو
ازان چیزی را منسوب نمایند مثالش خاقانی گوید رباعی دستیکه گرفتی سر آن زلف چو شست * پائیکه ره وصل
نوشتی پیوست * زان دست کنون در گل غم دارم پای * زان پای کنون بر سر دل دارم دست * چهارم جمع
با تفریق آنست که شاعر دو چیز را در حکمی جمع کند بعد ازان فرق نماید مثالش بیت جان خصمت چو جای لبت
رفیع * آن تو تخت و آن خصمت دار * پنجم جمع با تقسیم آنست که اول چند چیز را در حکمی جمع کنند بعد ازان
هر یک را بچیزی منسوب مثالش بیت بشنو هم جمع کرده ام خنده و گریه کار خود * خنده بروز دل کنم گریه بروزگار
خود * ششم جمع با تفریق و تقسیم آنست که چند چیز را جمع کرده تفریق کنند و بعد آن جدا جدا

تقسیم نمایند جامی گوید قطعه همچو چشم تو نگریست لبش ۞ این با آب آن بلولوی شهوار ۞ آب این تیره آب آن روشن
این گه گریه آن گه گفتار ۞ درین قطعه چشم خود و لب معشوق را بیک حکم جمع کرده و باز آنرا بدین صورت تفریق
نموده که چشم من از آب نگریست و لب معشوق از لولوی شاهوار باز جدا جدا تقسیم [illegible] که آب چشم من تاریک
وقت گریه و آب لولوی لب یار روشن ست وقت گفتار ۞ بیست و هشتم تفسیر و آن چنان ست که شاعر
در یک بیت یا زیاده چند الفاظ مبهم گوید که محتاج تفسیر بود یعنی همان الفاظ را در بیت دیگر یا مصرع دیگر یا علحده
علحده تقسیم کند مثالش عنصری گوید قطعه یابند و یا کشاید یا ستاند یا دهد ۞ تا جهان باقی بود مر شاه را این
یادگار ۞ آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته ۞ آنچه بندد پای دشمن آنچه بکشاید حصار ۞ بیست و نهم
استدراک آنست که شاعر مصرع اول بیت بنحوی آغاز نماید که سامع پندارد که هجو خواهد کرد لیکن بعد آن مصرع
دیگر بدین صورت بگوید که مدح شود مثالش عنصری گوید بیت اثر میر نخواهم که بماند بجهان ۞ میر میخواهم
که بماند بجهان ۞ و این را مدح بما یشبه الذم خوانند سی ام کلام جامع آن باشد که شاعر ابیات خود را بحکمت
و موعظت و شکایت روزگار گوید مثالش قطعه ز بس سپیدی که این روزگار با من کرد ۞ سیاه عارض
من رنگ روزگار گرفت ۞ سواد عهد جوانی شتاب کرد و برفت ۞ ز گرد مرکب او عارضم غبار گرفت ۞
سی و یکم ابداع که شاعر الفاظ غریب بیارد که معنی بدیع داشته باشد مثالش رودکی گوید بیت همین
بکشتی تا آدمی نماند شجاع ۞ همین بدادی تا آدمی نماند فقیر ۞ سی و دوم تعجب آنست که شاعر چیزی شگفتی
در بیت نماید مثالش بیت نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی ۞ نیستی پروانه گر شمع چون جولان کنی ۞
سی و سوم حسن التعلیل و آن چنان ست که شاعر صفت چیزی بیان نماید که این را سبب اینست
مثالش عنصری گوید بیت زبهر آنکه همی گرید ابر بی سببی ۞ همین بخندد برابر لاله و گلزار ۞ یعنی خندیدن لاله و
گلزار ازین سبب است که ابر بی سبب [illegible] سی و چهارم تشبیب آنست که صفت حسن معشوق و حال
خویش در عشق آورد و این تشبیب را غزل نیز خوانند و آن مشهور است سی و پنجم تسجیع و آن در لغت آواز در
حلق گردانیدن است و در اصطلاح ارباب صنعت چنانست که شاعر در شعر خود دریک قافیه بیارد و در میان
آن بیت [illegible] دخل نماید برای تکمیل یا چیزی دیگر لیکن آن بیت هم وزن و هم قافیه باشد سی و ششم
عکس آنست که شاعر مصرع بگوید که اگر آنرا عکس کنند همی خوانده شود همچنین باشد مثالش حافظ فرماید بیت
ذوق جهان ندارد بی دوست زندگانی ۞ بی دوست زندگانی ذوق جهان ندارد ۞ و این را مقلوب مستوی
گویند تمام شد صنائع لفظی و معنوی والله اعلم بالصواب چرا که بنده تا قول [illegible] ایست آنچه در کتب اساتذه
معتمد بیان بهره مند گردید گلزار سوم [illegible] اول در ابتدای شعر و اقسام نظم

گل دوم در عروض گل اول در ابتدای شعر و اقسام نظم بدانکه شعر بکسر شین معجمه سکون عین و رای مهملتین در لغت دانستن و دریافتن است و در اصطلاح سخن موزون است که قافیه داشته و با معنی بود و شاعر بعین مهمله مکسور داننده و در اصطلاح شعر گوینده را گویند و اینچنین کلام قادر باشد صحیح الوزن باید اول حضرت آدم بزبان سریانی در مرثیه هابیل در وقتیکه قابیل او را بقتل رسانید شعر گفته که ترجمه آن بزبان تازی این است شعر تغیرت البلاد ومن علیها فوجه الارض مغبر قبیح ه و بنای شعر فارسی از بهرام گور است که روزی در شکارگاه این مصرع گفته بود مصرع منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله ۰ و وزیرش مصرع ثانی بهم رسانیده مصرع نام بهرام ترا و پدرت بوجبله اول کسیکه بنیاد مداحی نهاد رودکی بوده است و شعر نه قسمت **اول قصیده** آن بمعنی قصد کرده شده و در اصطلاح اشعاری چند است که هر دو مصرع بیت اول او قافیه داشته باشد و کم از بیست و پنج بیت و بیش از یکصد و هفتاد بیت نباشد و از گفتن آن زور طبیعت شاعر و قصد تمام ظاهر میگردد **دوم غزل** و آن بمعنی سخن گفتن با زنان عشقبازی کردن است و اقل آن پنج بیت و اکثر آن پانزده بیت است و در آن ذکر حسن عشق و محبت و فراق یار و صفت گل و گلزار و بهار کرده شود و هر دو مصرع بیت اولش نیز قافیه دار باشد **سوم قطعه** بمعنی بریدن و آن کم از دو بیت و زیاده از یکصد و هفتاد بیت نباشد مانند قصیده و فرق نیست که هر دو مصرع بیت اولش قافیه ندارد مگر مصرع ثانی بیت اولش قافیه که باشد رعایت همون قافیه از اول تا آخر بمصرع ثانی هر بیت کرده آید این سه قسم که نوشته شده در هر بحری از نوزده بحر گفته میشود **چهارم مثنوی** آنست که شاعر هر مصرع بیت را مقفی بیارد و تعداد او معین نیست چندانکه خواسته باشد بگوید و چهار پنج وزن بحر آن مخصوص است تقارب مثمن و رمل مسدس و هزج مسدس و سریع مسدس و خفیف **پنجم رباعی** و دو بیتی را گویند و آن غیر از بحر هزج گفته نمی شود و ذکر آن عنقریب در گل دوم این گلزار خواهد شد **ششم مربع** آن باشد که شاعر اول یک بند چهار مصرع بیک قافیه که مختلف اللفظ و المعنی بود بگوید و بعد آن در آخر بند قافیه بند اول بیارد **هفتم مخمس** آنست که اول یک بند پنج مصرع مانند مربع بگوید **هشتم مسدس** آنست که بند چهار مصرع متفق گفته بعد آن یک بیت دیگر بوزن دیگر قافیه دیگر بگوید **نهم ترجیع بند** که هفت بیت بصورت مثنوی گفته در آخر آن یک بیت بوزن دیگر و قافیه دیگر بگوید و بیت اول قصیده و غزل را مطلع نامند بفتح میم و سکون طا و فتح لام که در نیز مطلع بود و حسن مطلع گویند اگر مطلع ثانی او باشد و مقطع آخر بیت را گویند و دیگر ابیات بیت القصیده و بیت الغزل است و دانسته باش که در مصرع بمعنی نیم در است بنا بر آن گویند که بیت بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی بمعنی خانه است و وجه مشابهت قصیده و غزل آنست که از خانه عزت و هفتار هر مردم است بیت شعر نیز باعث عزت و آبروی شاعر است و خانه را از زمین و سقف و ستون طلاس و کرباس و نقاشی بیا پذیرد بیت شعر مضمون ستایش کسیکه اراده تیار کردن خانه بیدار اول

حاشیه: از بعضی مجاورات ... غلط ... صحیح و مناسب مقام ... اول و سکون ثانی ... و در اصطلاح ... بیت ... قصیده ... غزل ... ۱۲

نزین مثنا یه همچنین کسیکه شعر میگوید اول فکر مضمون میسازد و سقف بیت قافیه است یعنی تا سقف خانه و نهایت
بلندی خانه است انتهای بیت شعر با هم قافیه است و ستون میخ شعر وزن است یعنی بصورتیکه از میخ و ستون
خانه مستحکم میباشد همچنین از ارکان بحر استقامت بیت شعر است و بصورتیکه خانه از کرباس و پلاس طیار میشود
همچنین بیت شعر از الفاظ طیار میگردد و از نقاشی قسمی که آرایش خانه است همون قسم نقاشی بیت شعر از
صنائع لفظی و معنوی است و در خانه دو طبقه در میباشد که ببندد و یا بگشاید و از کشادن و بند کردن یک طبقه در نیمه
هم بسته میشود و کشاده هم میشود تا که هر دو طبقه نه بندد و نگشاید یعنی بیت شعر از خواندن یک مصرع معلوم نمیشود تا که هر دو
مصرع نخوانند و بصورتیکه اندرون خانه از دری در آید همچنین خیال مردم تا بدرون مدعا بیت از هر
مصرع می در آید گل دوم در عروض بدانکه شاعر در لغت داننده است و در اصطلاح کسیکه حسن و قبح و سقم
و صحت مطبوع و غیر مطبوع و تقطیع و تقفیه و لوازم اشعار را بداند اما کسیکه طبعش موزون باشد شعر بگوید
و موزون لیکن بیت مکرر از تقطیعش و غیره کوتاه شاعر نمیگویند بدانکه واضع علم عروض خلیل بن احمد است که در مکه معظمه
و عروض بفتحتین عین و راء حتین یکی از اسمای مکه معظمه است لهذا به همین جهت این علم عروض نام کرد و عروض شعر از [illegible]
و موزون آنست که موافق وزن باشد و ناموزون آنست که موافق وزن نباشد پس هر موزون [illegible] را میزان
در کار وزن کردن شعر را عروضیان تقطیع گویند بفتح تای منقوطه و سکون قاف و کسر طای مهمله و در لغت پاره پاره
کردن است و در اصطلاح اجزای بیت را با اجزای اصول افاعیل موازنه نمودن است هر حرفیکه ملفوظ باشد در تقطیع
معتبر است اگرچه مکتوب نباشد و هر حرفیکه ملفوظ نباشد در تقطیع محسوب نیست اگرچه در کتابت بود و اول را
ملفوظ غیر مکتوب و ثانی را مکتوب غیر ملفوظ گویند ملفوظ غیر مکتوب آنست که نوشته نشود و خوانده شود مانند حرف
مشدد که در تقطیع دو محسوب میشود مانند تای تمتع درین بیت سعدی فرماید بیت تمتع بهر گوشه یافتم ز هر خرمنی
خوشه یافتم تقطیع تمتع فعولن بهر گو فعولن شهی یا فعولن فتم فعل و مانند رای طره درین بیت حافظ بیت به بوی
نافه کاخر صبا زان طره بگشاید ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها تقطیعش به بوی نا مفاعیلن
فه کاخر مفاعیلن صبا زان طر مفاعیلن ره بگشا ید مفاعیلن و مانند این والف ممدوده نیز در حساب دو
بحساب دو الف است اول متحرک دوم ساکن چنانچه آمد بر وزن فعلن است و آواز و آباد بر وزن فعلات است
و همچنین داود و طاوس نیز بحساب دو واو است داود فعلان طاووس فعلان همچنین یای که از اشباع
کردن کسره بهم رسد و در تقطیع بدین صورت نوشته شود بیت در سر دوستان آه و فغان نشست کار
جان طبیعت در دهان نشست در دسر مفتعلن دوستان فاعلن آه و فغان مفتعلن نشست فاعلات کار
مفتعلن طبیعت فاعلات در دهان مفتعلن نشست فاعلات مکتوب غیر ملفوظ آنست که مکتوب شود و ملفوظ نگردد چون واو

خواب و خواه و خواست و غیر آن مثالش بیت خواب میخواست که در چشم من آید بشود ۞ این خیالی ست که در خاطر
خواب افتاده ۞ تقطیعش خاب می خا فاعلاتن ست که در چشم فاعلاتن من آید بشو فعلاتن د فعلن ۞ این خیالی فاعلاتن
ست که در خا فاعلاتن طر خا اف فاعلاتن تاده فعلن و اما الف که گاهی ملفوظ نشود در حرکت ست و در تقطیع معتبر
نیست مثالش بیت دو کس را که باشد بهم جان و هوش ۞ حکایت کنانند و لیکن خموش ۞ تقطیعش دو کس را
فعولن که باشد فعولن بهم جا فعولن ن هوش فعول ۞ حکایت فعولن کنانن فعولن ولیکن فعولن خموش فعول این
واو در تقطیع محذوف گشته و گاهی که ضمه ما قبلش نیز خوانده شود در تقطیع معتبر ست مثالش مصرع گنه بیند
و پرده پوشد بحلم ۞ تقطیعش گنه بی فعولن ند و پر فعولن ده پوشد فعولن بحلم فعول ۞ و مانند این واو الفی ست
که مکتوب گردد و در تلفظ نیاید و حروف ما قبلش که ساکن ست برای وزن در تقطیع خوانده شود مثالش بیت و گر بر
رفیقان نباشی شفیق ۞ بفرسنگ بگریزد از تو رفیق ۞ الف مذکور در تقطیع محذوف شود و بدین صورت
بفرسن فعولن گ بگری فعولن زد از تو فعولن رفیق فعول ۞ و این الف را عروضیان الف وصل گویند از ین جهت که
حرف قبل او با حرف بعد او وصل میگردد و نون ساکن که بعد واو و یا و الف ساکن در میان مصرع افتد در تقطیع
معتبر نشود مثالش بیت نگه کن نگشتان را بگیر و بفشر ۞ نه عذر آوران را براند بجور ۞ نگه کن فعولن
کشتان فعولن بگیر و فعولن بفشر فعول ۞ نه عذر آ فعولن وران را فعولن براند فعولن بجور فعول ۞ و اگر در آخر مصرع
درآید حذف کردن نباید مثالش بیت تنها گر حریست دگر میشیان ۞ تنها چاره خموشی بود در میان ۞ تقطیعش
تنها گر فعولن حریست فعولن دگر فعولن میشیان فعول ۞ تنها چا فعولن ره خموش فعولن بود در فعولن میان فعول
و یای مختفی مانند یای بنده و گریه و خنده گاهی در تقطیع محسوب نباشد مثالش بیت حال گفتم
تغافل کرد خواری را ببین ۞ گریه کردم خنده زد بی اعتباری را ببین ۞ تقطیعش گریه کردم فاعلاتن خنده زد بی
فاعلاتن اعتباری فاعلاتن را ببین فاعلن و گاهی در تقطیع محسوب شود و بجای آن الف نویسند مثالش
ع خنده چینی بگریه من ۞ تقطیعش خنده چی مفعول نی بگریه مفاعلن یی من فعولن و یای مختفی چنانکه آنرا
عوام الناس بهمزه خوانند بتغییر اضافت یا بتغییر یای وحدت و غیره بران قرار گیرد هنگام تقطیعش هر دو یا
محسوب شوند مثالش بیت الهی غنچه امید بگشا ۞ گلی از روضه جاوید بنما ۞ تقطیعش بدین صورت شود الهی
غن مفاعیلن چی امی مفاعیلن د بگشا فعولن ۞ گلی از رو مفاعیلن ضه یی جاوی مفاعیلن د بنما فعولن و هرگاه
دو ساکن در میان واقع شوند هنگام تقطیع ساکن اول بجای ماند و ساکن دوم متحرک گردد مثالش مصرع
زان نرگس مست شد دلم باده پرست ۞ تقطیعش زان نرگ مفعول س مست شد مفاعلن دلم باده مفاعیلن پرست
فعول اگر سه ساکن در میان مصرع چون کیست و چیست در شعر آید [illegible] شوند ساکن

سوم حذف شود و دوم متحرک شود و اول بحال ماند مثالش مصرع کیست کاندرین راحت و رنج اندرین دنیا
نگشت تقطیعش کی سکاندرا فاعلاتن راحتورن فاعلاتن جن دری دن فاعلاتن یا نگشت فاعلات و اگر
در آخر مصرع سه ساکن جمع شوند ساکن سوم حذف شود و دوم بحال ماند مثالش بیت بر و علم یک ذره پوشیده نیست
که پیدا و پنهان بنزدش یکیست تقطیعش برو عل فعولن میک ذر فعولن پوشی ده فعولن نیست فعل که پیدا
فعولن و پنهان فعولن بنزدش فعولن یکیس فعل حروف ملفوظه غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظه آنچه
مذکور شد بران منحصر نباید داشت که غرض تنبیه بود چون این را بدانستی حالا باید دانست که عروضیان
رکن آخر مصرع اوّل را صدر گویند و رکن آخر مصرع اول را عروض خوانند و رکن اول مصرع ثانی را ابتدا
و رکن آخر مصرع ثانی را ضرب نامند و هرچه درمیان صدر و عروض و ابتدا و ضرب باشد حشو است شاعر
گوید بیت صدر است و عروض و ابتدا آنگه ضرب * هر چیز درمیانه باشد حشو است * میزان بکسر میم و سکون
یای تحتانی و فتح رای معجمه بمعنی ترازو و عروضیان وزن شعر را گویند و آنرا بحر نیز خوانند بفتح بای موحده
و سکون حای حطی و آن در لغت دریاست و موزون بمعنی سنجیدن شده درین صورت میزان شعر بحر است
که بآن شعر را وزن کنند و عروضیان لوجهت حرکات میزان و موزون جائز نداشته اند هنگام وزن کردن
حرکات و سکنات میزان و موزون برابر کنند چنانچه بلبل بر وزن فعلن لازم نیست که بنابر تقابل ضمه بای
بلبل فای فعلن نیز مضموم باشد مانند صرفیان مگر هر دو لام ساکن بلبل برابر عین و نون ساکن فعلن است و هر دو بای
مضموم بلبل برابر فا و لام فعلن متحرک و طوطی بر وزن فعلن طای اول طوطی برابر فای فعلن متحرک و واو برابر عین
ساکن و طای دوم طوطی برابر لام فعلن متحرک و یای طوطی برابر نون فعلن متحرک و واو برابر عین ساکن و طای دوم طوطی
برابر لام فعلن متحرک و یای طوطی برابر نون فعلن ساکن و ارکانیکه بحور ازان مرکب اند عروضیان در هشت
لفظ منحصر یافته اند و آن خماسی باشد یا سباعی خماسی دو است فعولن و فاعلن سباعی شش مستفعلن مفاعیلن
فاعلاتن مفاعلتن متفاعلن مفعولات این هشت ارکان اصول عروض که نوشته شد مرکب
از سه چیز است سبب و وتد و فاصله اوّل سبب و آن دو قسم است سبب خفیف سبب ثقیل سبب خفیف کلمه
دو حرفی را گویند که حرف اوّل او متحرک باشد و دوم ساکن چون گل و دل سبب ثقیل آن کلمه دو حرفی است
که دو حرف او متحرک باشند مانند کله و گله و حرف ها که درمیان امثال این الفاظ مینویسند برای بیان حرکت ما قبل
درین صورت در کله و گله دو حرف است نه سه اول را خفیف و ثانی را ثقیل ازین جهت گفتند که یک متحرک و یک ساکن
به تلفظ سبک تر است از دو متحرک متواتر دوم وتد و آن نیز دو قسمست وتد مجموع و وتد مفروق وتد مجموع کلمه سه حرفی را
گویند که دو متحرک یک ساکن باشد چون حسن و چمن و وتد مفروق آن کلمه سه حرفی را گویند که یک ساکن

در میان دو متحرک باشد چون لاله ترا له مجموع بمیم مفتوح و سکون جیم مفعول از جمع گردکرده شد چون در وتد مجموع
دو حرف متحرک باهم جمع هستند مجموع گفته شد و مفروق بفتح میم و سکون فا نیز مفعول است از فرق یعنی جدا کرده شده
چون در وتد مفروق دو حرف متحرک از هم جدا جدا هستند و در میان ایشان حرف ساکن حائل است مفروق
نام شد سوم فاصله نیز دو قسمست صغری و کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی را گویند که سه حرف اول
او متحرک باشد و حرف چهارم ساکن مانند صنما و نما فاصله کبری کلمه پنج حرفی را خوانند که چهار حرف اول
متحرک باشند و حرف پنجم ساکن مانند فلکمش و شکنمش صغری بضم صاد مهمله یعنی خردتر و کبری بضم کاف تازی بزرگتر
پس کلمه چهار حرفی را صغری و پنج حرفی را کبری گفتن مناسب است تالیف کلام موزون از اجتماع این
سه گانه خوب میشود نه از اسباب تنها چنانکه یکی از شعرا گفته بیت هر دم بشکست دارم زاری ها از غم تا کی
زارم داری * درین شعر فقط سبب آورده و اوتاد و فواصل را دخل نداده و از اوتاد فقط چنانکه بیت سوم
اگر گله نکنی نه هی عجب نه هی عجب * بروبیت از نظر کنم نه هی طرب نه هی طرب * و از فواصل محض مانند بیت
پسرا کشا لب و خورش بسرا * بسر رخ خوشت بنوازمرا * پس تالیف کلام باجتماع این ارکان لابد است
چراکه هشت ارکان اصول عروض که ذکر آن بالا گذشت مرکب از ارکان مذکورست فعولن بتقدیم وتد مجموع
بر سبب خفیف فاعلن عکس آن مفاعیلن بتقدیم وتد مجموع بر دو سبب خفیف مستفعلن عکس آن فاعلاتن
وتد مجموع میان دو سبب مفاعلتن بتقدیم وتد مجموع بر فاصله صغری متفاعلن عکس آن مفعولات بتقدیم
دو سبب خفیف بر وتد مجموع و آنچه ازین اصول در اوزان شعر پارسی کثیر الوقوع است پنج و شش
بیش نیست مفاعیلن فاعلات مستفعلن مفعولات فعولات فعولن و هر یک را از اصول پنجگانه
فروعی چند است که بسبب تغیر یکه عروضیان آنرا زحاف خوانند حاصل میشود بنابر آن در میان زحاف و فروع آن
فصلی ترتیب دادم فصل زحاف مفاعیلن دوازده است و فروع آن شانزده زحاف اول تسبیغ
و آن زیاده کردن الف است در سبب خفیف آخر رکن مفاعیلان دوم قبض اسقاط ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن
است تا مفاعلن بماند سوم کف اسقاط ساکن سبب خفیف دوم مفاعیلن است تا مفاعیل بضم لام بماند
چهارم خرم اسقاط متحرک آن وتد مجموع مفاعیلن که میم است فاعیلن ماند مفعولن بجای آن نهند پنجم
اخرب اجتماع کف و خرم است کف عبارت است از اسقاط ساکن هفتم خرم حذف متحرک اول از وتد مجموعی که در
صدر رکن بود پس در مفاعیلن فاعیل بضم لام بماند مفعول بجای آن نهند ششم اشتر اجتماع خرم و قبض
است یعنی اسقاط متحرک اول از وتد مجموع و ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن که میم و یا است فاعلن بماند
هفتم حذف اسقاط سبب خفیف آخر رکن که لن است مفاعی بماند فعولن بجای آن نهند هشتم قصر اسقاط

ساکن سبب خفیف آخر رکن ست و اسکان حرف ماقبلش پس مفاعیل بماند بسکون لام نهم اجتماع حذف
و قصر ست در مفاعیلن تا مفاع بماند فعول بجای آن نهند دهم جب و آن انداختن هر دو سبب خفیف مفاعیلن
پس مفا بماند فعلن بجایش نهند یازدهم زلل اجتماع هتم با خرم ست تا فاع شود دوازدهم بتر در رکن مفاعیلن
اجتماع جب و خرم ست و جب افگندن هر دو سبب خفیف در مفاعیلن باشد مفا ماند چون خرم راه یابد فع شود اما
فروع آن مفاعیلان مسبغ مفاعلن مقبوض مفاعیل بضم لام مکفوف مفعولن اخرم مفعول بضم لام اخرب فاعلن
اشتر فعولن محذوف مفاعیل بسکون لام مقصور فعول اهتم فعل مجبوب فاع ازل فع ابتر مفاعلان مقبوض
مسبغ مفعولان اخرم مسبغ فاعلان اشتر مسبغ فعولان محذوف مسبغ زحافات فاعلاتن ده است
فروع آن سیزده اول تسبیغ زیاده کردن الف ست در سبب خفیف که آخر رکن باشد پس فاعلاتان
شود فاعلیان بجای آن نهند دوم خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اول رکن ست فعلاتن بماند سوم
کف اسقاط ساکن سبب خفیف آخر رکن ست تا فاعلات بضم تا بماند چهارم شکل اجتماع خبن و کف ست
پس فعلات بماند بضم تا پنجم حذف اسقاط سبب خفیف آخر رکن ست فاعلا بماند فاعلن بجای آن نهند
ششم قصر اسقاط حرف دوم سبب خفیف آخر رکن ست و اسکان ماقبلش فاعلات بسکون تا بماند فاعلان
بجایش بنهند هفتم قطع اسقاط سبب خفیف آخر فاعلاتن مع ساکن وتد مجموع و اسکان ماقبلش پس از فاعلاتن
فاعل بماند بسکون لام فعلن بجای آن نهند هشتم تشعیث اسقاط متحرک دوم وتد مجموع فاعلاتن که لام ست
فاعاتن بماند مفعولن بجای آن نهند نهم جحف در فاعلاتن آنست که سبب خفیف اول با وتد مجموع بیندازند
پس تن بماند فع بجای آن نهند دهم ربع اجتماع قطع و خبن ست در فاعلاتن پس فعل بماند اما فروعش فاعلیان
مسبغ فعلاتن مخبون فعلیان مخبون مسبغ فعلات بضم تا مکفوف فعلات بضم تا مشکول فاعلن محذوف فعلان
بکسر عین مخبون مقصور فعلن بسکون عین مقطوع مفعولن مشعث فعلان مقطوع مسبغ فعل مربوع فع مجحوب مسبغ
زحافات مستفعلن هشت ست و فروع آن سیزده اول اذاله زیاده کردن الف ست در وتد مجموع آخر
رکن علن ست مستفعلان شود دوم خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اول رکن ست متفعلن بماند مفاعلن بجای
آن بگذارند سوم طی اسقاط ساکن سبب خفیف دوم ست که ابتدای رکن بفاصله آید و بعد آن وتد مجموع بود
مستعلن بماند مفتعلن بجای آن نهند چهارم قطع اسقاط ساکن وتد مجموع و اسکان ماقبل آنست مستفعل
بسکون لام بماند مفعولن بجای آن نهند پنجم تخلیع اجتماع خبن و قطع بود متفعل بماند فعولن بجای آن نهند ششم
خبل اجتماع طی و خبن ست که عبارت از اسقاط ساکن سبب خفیف اول و دوم ست متعلن بماند فعلتن بجای آن
نهند هفتم ترفیل زیاده کردن سبب خفیف در آخر وتد مجموع مستفعلن که علن ست مستفعلن تن شود مستفعلاتن

بجای آن نهند هشتم رفع اسقاط یک سبب خفیف ست از دو سبب که در اول رکن بی فاصله باشد مفعولن شود
فاعلن بجای آن آرند اما فروع آن بیست فعلان مذال مفاعلن مجنون مفاعلان مجنون مذال مفتعلن مطوی مفتعلان
مطوی مذال فعولن مقطوع فعولن مخلوع فعلاتن مجنون فاعلن مرفوع فاعلان مرفوع مذال مستفعلن مرفل فاعلاتن مجنون
مرفل مفتعلاتن مطوی مرفل زحافات مفعولات نه است و فروع آن یازده اول خبن اسقاط ساکن ثانی سبب
خفیف اول است که فا ست مفعولات بماند مفاعیل بضم لام بجای آن نهند دوم طی اسقاط ساکن [illegible]
ست مفعولات بماند فاعلات بجای آن نهند سوم خبل [illegible] بماند فعلات
بجای آن نهند چهارم وقف اسکان تای مفعولات بود پس مفعولان بجای آن نهند پنجم کسف اسقاط تای
مفعولات است مفعولا بماند مفعولن بجای آن نهند ششم صلم اسقاط وتد مفروق مفعولات باشد مفعو بماند فعلن بجای
آن نهند هفتم جدع اسقاط هر دو سبب خفیف و اسکان تای مفعولات است لات بماند فاع بجای آن نهند
هشتم نحر اسقاط هر دو سبب خفیف اول و تای وتد مفروق ست لا بماند فع بجای آن نهند نهم رفع
اسقاط یک سبب خفیف از رکن مفعولات عولات بماند مفعول بجایش آرند اما فروع آن مفاعیل بضم لام مجنون
مفاعیل بسکون لام مجنون موقوف فاعلات بضم تای مطوی فاعلات بسکون تای مطوی موقوف فعلات
بضم تای مخبول فعلات بسکون تای مخبول موقوف مفعولان موقوف مفعولن مکسوف فعلن اصلم فاع مجدوع فع
منحور مفعول مرفوع زحافات فعولن هفت و فروع آن هشت است اول تسبیغ زیاده کردن الف است
میان سبب خفیف فعولن که لن است فعولان شود دوم قبض اسقاط ساکن سبب خفیف فعولن که نون است
فعول بضم لام بماند سوم قصر اسقاط ساکن سبب خفیف که نون و اسکان ما قبل که لام است فعول بماند چهارم
حذف اسقاط سبب خفیف فعولن که لن است فعو بماند فعل بجای آن نهند پنجم ثلم اسقاط وتد مجموع فعولن که
لن بماند بجای آن نهند ششم ثلم اسقاط متحرک اول وتد مجموع فعولن که فا ست عولن بماند فعلن بسکون عین بجای
آن نهند هفتم ثرم اسقاط متحرک اول وتد مجموع فعولن که فا ست و اسقاط آن سبب خفیف که نون ست عول
بماند فعل بسکون عین بجای آن نهند اما فروع آن مفعولان مسبغ فعول بضم لام مقبوض فعول بسکون لام
مقصور فعل بتحریک عین محذوف فعلن بسکون عین اثلم فعلان اثلم مسبغ بسکون عین اثرم فع ابتر چون اصول و
بعضی از زحافات و فروع آن که ضرور بود دانسته شد بدانکه از ترکیب بعضی با بعضی دیگر حاصل میشود جمله
بحور نوزده بحر ست طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع
جدید قریب خفیف مشاکل متدارک متقارب ارکان سالم طویل مثمن مرکب از خماسی و سباعی است
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن [illegible] مثالش بیت چگونه نگارا که با من جفا کردی + قرارم ز دل

بروی ز جبر هم جا اگر دی ارکان مدید مثمن سالم مرکب از خماسی و سباعی هست فاعلاتن فاعلن فاعلاتن
فاعلن دو بار مثالش بیت میرزا یار آگهی یا خبر آیدی بکن ⁂ عاشق بیچاره را چاره کاری بکن ⁂
ارکان سالم بسیط مثمن مرکب از سباعی و خماسی هست مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن دو بار مثالش
بیت چون خار و خس روز و شب افتاده ام در بیت ⁂ باشد که جانان من افتد نظر ناگهان ⁂ ارکان
سالم بحر وافر مثمن مرکب از سباعی مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن دو بار مثالش بیت بیا نفسی [illegible]
[illegible] چو [illegible] حاصل از [illegible] ⁂ ارکان سالم بحر کامل مرکب از سباعی
متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن دو بار مثالش بیت [illegible] ⁂ [illegible]
جان حزین من [illegible] ⁂ این پنج بحر که ذکر شد خاصه زبان عرب است یعنی یا در بیان فارسی
بحور شعر کمتر گویند شاعران فارسی اشعار در زحافات بحور دیگر ضرور نیست باقی چهارده بحر هزج
رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید قریب خفیف مشاکل متقارب متدارک که مشترک
است در بیان عرب و عجم تفصیل [illegible] اول بحر هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
دو بار مثالش بیت اگر خواهی که گل بینی رخ خود را تماشا کن ⁂ وگر سیل خزان داری نگاهی جانب
ما کن ⁂ هزج [illegible] سکون [illegible] آوازی [illegible] خوش [illegible] مثمن آنست که هشت
رکن داشته باشد و سالم آنست که نقصانی در وی راه نیابد یعنی بارکانش زحافات واقع نشود هزج مثمن مسبغ
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان دو بار مثالش بیت [illegible] رخ [illegible] گل [illegible] غنچه خندان ⁂
قدت سرو روان دل خط ریحان باغ جان ⁂ درین بیت عروض و ضرب مسبغ است و باقی ارکان سالم
هزج مثمن مقبوض مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش بیت دلم بردن شد از غمت بدل [illegible]
زبون شدم که بود کو ز دست غم زبون نشد ⁂ هزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن دو بار مثالش
بیت سرو من دمی بنشین خانه را گلستان کن ⁂ یک دو جام می درکش دور نوش گردان کن ⁂ درین بیت
چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن دو بار مثالش بیت
گل غنچه صفت [illegible] از خیز [illegible] داری ⁂ پای گلستان [illegible] گرد [illegible] داری ⁂ درین بیت چهار رکن
اخرب است و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش بیت
[illegible] ز دل تنگ برآریم ⁂ فریاد ز مرغان شب آهنگ برآریم ⁂ درین بیت صدر و ابتدا اخرب است
حشو مکفوف عروض و ضرب مقصور هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعلن مفاعیل فعولن دو بار
مثالش بیت آسوده دلا حال دل زار چه دانی ⁂ خونخواری عشاق جگرخوار چه دانی ⁂ درین بیت صدر و ابتدا

هر بیت حشوها مکفوف عروض و ضرب محذوف هزج مثمن مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار
مثالش بیت ترا لعل شکرریز و مرا چشم گهربار * ترا خنده بود خوی و مرا گریه بود کار * درین بیت عروض
و ضرب مقصور است و صدر و ابتدا و حشوها مکفوف هزج مثمن مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن
دو بار مثالش بیت مرا نیست آن بخت که با یار نشینم * درون ریش و جگر چاک دل افگار نشینم * درین بیت
عروض و ضرب محذوف و شتر است و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس سالم مفاعیلن شش بار مثالش بیت
کجائی ای غزال شکیبوی من * چرا هرگز نمی آئی بسوی من * مسدس یعنی شش کرده شده از تسدیس هزج
مسدس مقصور مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل دو بار مثالش بیت گرفتارم به زلف دوتایم * اسیر حلقه دام بلایم *
درین بیت عروض و ضرب مقصور و باقی سالم هزج مسدس محذوف مفاعیلن مفاعیلن فعولن دو بار مثالش
بیت جفا تیر او بسیار دیدم * ولیکن میوه با عشق نچیدم * درین بیت عروض و ضرب محذوف است و باقی
ارکان سالم هزج مسدس مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش بیت تنم کاست از آن یار
دل افروز * دلم سوخت از آن شمع جهان سوز * درین بیت عروض و ضرب مقصور و محذوف است و باقی ارکان مکفوف
هزج مسدس مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش بیت دل آزار جفاکار نگاری * جز
آزار دلم کار نداری * درین بیت عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس اخرب مقبوض
محذوف مفعول مفاعلن فعولن دو بار مثالش بیت اشکی به تحقیق از آن فشانم * کز لعل تو بوسه ای نشانم *
درین بیت صدر و ابتدا اخرب است و حشوها مقبوض و عروض و ضرب محذوف هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور
مفعول مفاعلن مفاعیل دو بار مثالش بیت هر چند تو شاه و ما گدائیم * در مفلسان که آشنائیم * درین
بیت صدر و ابتدا اخرب است و حشوها مقبوض و عروض و ضرب مقصور هزج مسدس اخرم اشتر مقصور مفعولن فاعلن
مفاعیل دو بار مثالش بیت صد بارم پیش اگر کشتی نزار * برخیزم تا کشی دگر بار * درین بیت صدر و ابتدا اخرب است
و حشوها اشتر عروض و ضرب مقصور هزج مربع سالم مفاعیلن مفاعیلن دو بار مثالش بیت بقد سرو گل
اندامی * خوشا وقتی که بخرامی * مربع مفعول است از ربع یعنی چهار کرده شده هزج مربع مکفوف مقصور مفاعیل
مفاعیل دو بار مثالش بیت بیا ای بت بدخوی * بیا ای رخ گل بوی * درین بیت صدر و ابتدا
مکفوف است و عروض و ضرب مقصور هزج مربع مکفوف محذوف مفاعیل فعولن دو بار مثالش بیت
زلف تیغ جفا نه * زلب کام مراده * هزج مربع اخرب مفعول مفاعیلن دو بار مثالش بیت آن غنچه خندان
که * آن لعل بخندان که * دوم بحر رجز مثمن سالم مستفعلن هشت بار مثالش بیت ای زندگانی بخش من لعل
شکر گفتار تو * در آرزوی مردنم از حسرت دیدار تو * رجز بفتحتین و رای مهمله و جیم تازی در لغت اضطراب

ودیگر ست رجز مثمن مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان دو بار شانش بیت یارب چه چشمه‌ایست
ترک من ترک محبان کرده است ٭ آسودگان وصل را رنجور هجران کرده است ٭ درین بیت عروض و ضرب
مذال و باقی ارکان سالم رجز مثمن مطوی مفتعلن هشت بار شانش بیت تا چو آئینه دلا باهمه یکرنگی ٭ دیده جهان
آئینه آن رخ نیکو نگری ٭ رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن دو بار شانش بیت ای که تو
غم بوده به دل مبتلای من ٭ نیست مرا ز خاطرت جز غم جز بلای من ٭ درین بیت چهار رکن مطوی و چهار رکن
مخبون است رجز مثمن مخبون مطوی مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن دو بار شانش بیت تقاضا کنان هر سحری
بکوی تو سگ کم ٭ نیست به سوی تو دام بیا و دو بیا هم ٭ رجز مسدس سالم مستفعلن شش بار شانش
بیت ای هر که تم بار فتد از پیش نظر ٭ روزی که چشم حسرت سوی تو نگر ٭ رجز مسدس مطوی مفتعلن شش بار شانش
بیت نیست مرا غیر تو یاری دگری ٭ نیست مرا جز تو نگاری دگری ٭ رجز مسدس مخبون مفاعلن شش
بار شانش بیت لشکر کرده از بهار خوش هوا ٭ فزون شود به هر دلی در رونها هوا ٭ رجز مسدس مطوی
مخبون مفتعلن مفاعلن مفاعلن دو بار شانش بیت کیست به دل من از هوای تو ٭ کو دگری که دام هم
بجای تو ٭ رجز مربع سالم مستفعلن چهار بار شانش بیت عاشق شدم بر دلبری ٭ سنگین دلی سیمین بری
رجز مربع مطوی مفتعلن چهار بار شانش بیت ای لب تو مرهم من ٭ وی غم تو همدم من ٭ سوم بحر رمل
مثمن سالم فاعلاتن هشت بار شانش بیت هر کسی دامن کشان در پای گل با گلعذاری ٭ من نشسته در جگر
خواری و در دل خار خاری ٭ رمل مثمن مخبون فعلاتن هشت بار شانش بیت شکرت را شده ریحان
سیه موی مرتب ٭ که کسی نیز نخواهد که کند سایه بر آن لب ٭ خواجه عصمت الله بخاری رمل مخبون را شانزده رکن
بنا کرده و آن این است بیت رنگ رخسار و درگوش و خط و خد و قد و عارض و خال ٭ لب ای سرو
سمن بر ٭ شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار و شست و بلال و حباب و چشمه کوثر ٭ رمل مثمن مقصور فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دو بار شانش بیت روز ما را ساخت چون شب تیره آه از فراق ٭ چند
سوزم از فراق آه از فراق ٭ درین بیت عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم رمل مثمن
محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار شانش بیت گر بدانی قیمت یکتار موی خویش را ٭
کی دهی بر باد زلف مشکبوی خویش را ٭ درین بیت عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان سالم
رمل مثمن مشکول فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن دو بار شانش بیت بسر او ناز بنا بکرشمه گاه گاهی ٭
گر از التفات افتد به فتادگان نگاهی ٭ درین بیت چهار رکن مشکول و چهار رکن سالم رمل مثمن مشکول
مسبغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان دو بار شانش بیت منم و خیال یاری شب و روز با جانان ٭

ز خط خوش تو باخود و رفتم خیال خوانان * در این بیت صدر و ابتدا و جزو آخر مشکول است و عروض
و ضرب مسبغ و باقی ارکان سالم رمل مسدس مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دو بار مثالش بیت باز
بوی گل مرا دیوانه کرد * باز مشتاقم بیابا بیگانه کرد * در این بیت عروض و ضرب مقصور باقی سالم رمل
مسدس محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش بیت مانده ام زیار دور زنده ام زین
گفته تا زنده ام شرمنده ام رمل مسدس مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلات دو بار مثالش بیت
آن چه رخسار و چه زلف و چه لب است * وان چه خط خوش و خال عجب است * رمل مسدس مخبون مقطوع مسبغ
فاعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین دو بار مثالش بیت مردمی نرگس او سیه آید * جادوی غمزه او خوانند * رمل
مربع سالم فاعلاتن فاعلاتن دو بار مثالش بیت چشم آن دارم که گاهی * افگنی سویم نگاهی * رمل مربع سالم
فاعلاتن فاعلاتن دو بار مثالش بیت دل من کیج تیز زد * اگر تو عشق تو ریزد * چهارم بحر مضارع
مثمن اخرب مفعول فاعلاتن چهار بار مثالش بیت ابر بهار گریان و این چشم خون فشان هم * بلبل
بباغ نالان عاشق بصد فغان هم * در این بیت چهار رکن اخرب و چهار رکن سالم است مضارع مثمن اخرب
مسبغ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان * دو بار مثالش بیت لعل تو نوش خند است کام شکر زبان تو
سر دهانت بیرون از فهم نکته دانان * در این بیت عروض و ضرب مسبغ باقی ارکان مانند بیت اول است
مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن دو بار مثالش بیت گرم که نیست پیش
آزادگان خجسته * ظلم از انکه نیست آگهی و یاد از سنت * مضارع مثمن مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل
فاعلات دو بار مثالش بیت خوشا موسم بهار که بر طرف جویبار * نهد یار گلعذار بکف جام خوشگوار * مضارع
مسدس مکفوف محذوف مفاعیل فاعلات فعولن * دو بار مثالش بیت خوشا جلوه جمال تو دیدن *
خوشا میوه وصال تو چیدن * مضارع مسدس اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیلن دو بار مثالش بیت
ای کرده گرد ماه ز شب خرمن * گریان ز حسرت تو چو باران من * پنجم بحر سریع مسدس مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن
فاعلات دو بار مثالش بیت با تو مرا سوختن اندر عذاب * به که شدن با دگری در بهشت * در این جا عروض و
ضرب مطوی موقوف و باقی ارکان مطوی آمده سریع مسدس مطوی مقطوع مجدوع مفتعلن مفتعلن فاع دو بار
مثالش بیت ای گل رویت سنبل خیز * زلف سیاهت آتش بیز * سریع مسدس مکفوف منحور مفتعلن
مفتعلن دو بار مثالش بیت تیغ بکف از زیبا * ناشده هم سیری * سریع مسدس مکفوف مفتعلن مفتعلن فاعلن
دو بار مثالش بیت قطره ز فیض تو گهر میشود * خاک ز تأثیر تو زر میشود * ششم مقتضب مثمن مطوی فاعلات
مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار مثالش بیت بگذر ای نسیم صبا صبحدم بطرف چمن * نکهت بیار از آن گلعذار

گردانی ❊ مقتضب مربع مطوی فاعلات مفتعلن دو بار شالش بیت نیست چو تو سروی چمن ❊
گلعذار غنچه دهن ❊ مقتضب مربع مطوی مقطوع فاعلات مفعولن دو بار شالش بیت ای نگار سیمین بر ❊ [illegible]
مقتضب مربع مکفوف عروض و ضرب سالم فاعلات مستفعلن دو بار شالش بیت گر شراب گلگون بود ❊ بی لب
تو خون بود بهم ❊ مجتث مثمن مخبون مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان دو بار شالش بیت
دلم که سوخت ز عشقت چراغ جان نیست آن ❊ غبار کوی تو رسد نور دیدگان نیست آن ❊ مجتث مثمن مخبون
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار شالش بیت [illegible] بروی تو مارا ❊ چه دولتست [illegible]
[illegible] قد تو غبار ❊ مجتث مثمن مخبون مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات دو بار شالش بیت از آن [illegible]
[illegible] سوی یار نشست ❊ زهی دراز که شبهای اشتیاق نشست ❊ مجتث مثمن مخبون محذوف مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلن دو بار شالش بیت تو [illegible] نیستی کن و جان ببین
که چون [illegible] ❊ مجتث مثمن مخبون مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین دو بار شالش
بیت رفت عقل و دل و دین و ماند جان تنها ❊ چو آن غریب که ماند ز کاروان تنها ❊ منسرح مطوی
موقوف مفتعلن فاعلات چهار بار شالش بیت غارت عشقت رسید و رخت دل ما ببرد ❊ فتنه [illegible]
مجنون [illegible] ❊ اصل این بحر مستفعلن مفعولات چهار بار ❊ منسرح مطوی مکشوف مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن چهار بار
شالش بیت [illegible] ❊ منسرح مطوی مجدوع
فاعلاتن مفتعلن فاع دو بار شالش بیت [illegible] آیت خوبی [illegible] ❊ منسرح
مطوی منحور مفتعلن فاعلاتن مفتعلن فع دو بار شالش بیت ای که تو داری [illegible] جاه جلال تو باده
ندارد ❊ خفیف مسدس مخبون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن دو بار شالش بیت [illegible]
[illegible] ❊ خفیف مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن مفاعلن فعلن
بسکون عین دو بار شالش بیت [illegible] عاشقان محزون را ❊ خفیف
مسدس مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن فاعلاتن فعلان دو بار شالش بیت پیش تو جان [illegible] کرده ❊
[illegible] ❊ مشاکل مسدس مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل دو بار شالش
بیت [illegible] ❊ مشاکل مربع مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل دو بار شالش
بیت [illegible] ❊ متقارب مثمن سالم فعولن هشت بار
شالش بیت [illegible] پرستی نشانی ندارد ❊ [illegible] ندارد ❊ متقارب مثمن مسبغ [illegible]
فعولان دو بار شالش بیت زهی ابروت قبله پاک دینان ❊ [illegible] نازنینان ❊ متقارب مثمن

مقصور فعولن فعولن فعولن فعل دو بار شش بیت ... دلم برد و زلفش ... نداشته ... ز تنها ...
[illegible] ... متقارب مثمن محذوف فعولن فعولن فعولن فعل دو بار شانزده بیت ... چو ... اگر ... [illegible]
گرفته ... گرد دگر گفته ... متقارب اثلم فعلن فعولن فعلن فعولن دو بار شانزده بیت آشوب جانی ... [illegible]
بی اعتقادی با ... یا ... متقارب مثمن ... اثلم فعل فعولن فعل فعلن دو بار شانزده بیت اگر ... وجدانی
دل خزین را ... ابن ... بعضی استادان ... متقارب مقبوض اثلم را بر شانزده رکن بنا کرده این بیت گفته
ا[illegible] ... ز ... گنده سنبل فشانده بر لب چو قند ... نبات و شکر ... [illegible]
زبرت ... چون مرهم کشاده ... خنجر رخ چو ماست صباح و زلفت ... شب ...
متقارب مسدس سالم فعولن شش بار شانزده بیت ... جدائی ... که از زندگانی بجانم ... متقارب
مسدس محذوف فعولن فعولن فعل دو بار شانزده بیت ... زلفت فشانده صبا ... دل من ... [illegible]
دوازدهم بحر متدارک مثمن سالم فاعلن هشت بار شانزده بیت ای ... ابتدا ... شب ... [illegible]
افگنده ... متدارک مثمن مخبون فعلن هشت بار شانزده بیت ... رخ و ... کرا
بود این ... متدارک مثمن مخبون مقطوع فاعلن فعل فاعلن فعل دو بار شانزده بیت سنبل ...
... **سیزدهم بحر طویل** مثمن سالم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن دو بار
شانزده بیت ... جدا کردی ... ز ... جدا کردی **چهاردهم بحر مدید**
مثمن سالم فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن دو بار شانزده بیت ... یار ... غمخواری ... [illegible]
بیچاره را چاره کاری بکن **پانزدهم بحر بسیط** مثمن سالم مستفعلن فاعلن چهار بار شانزده بیت چون
خار و خس ... روز و شب افتاده ام در رهت باشد که ... حال من افتد نظر ناگهت **شانزدهم بحر وافر**
مثمن سالم مفاعلتن هشت بار شانزده بیت ... دمی ... من از غم تو ... [illegible]
چه حال ... دیده ... **وافر** مسدس سالم مفاعلتن شش بار شانزده بیت ... [illegible]
... راه ... منت ... گذری **هفدهم بحر کامل** مثمن سالم متفاعلن هشت بار شانزده بیت
... گهی ای صبا گذری کنی ... هوای جان حزین من ... خبری کنی **هجدهم بحر قریب**
نوزدهم بحر جدید پوشیده نماند که این دو بحر از موضوعات متاخرین ست در دیوان هیچیک از اساتذه
شعری در آن بحر دیده نشد بنا بر آن بدکران نپرداخت بدانکه وزن دو بیتی را که عروضیان آن
ترانه گویند از بحر هزج بیرون آورده اند و آن وزن خوش و نظم دلکش ست از جمله اوزان ...
که استادان نظم ... فرموده اند و از نهایت لطافت آن ... اختیار نموده و آن بیست و چهار

نوع است و در دو نوع شجره علی آنکه رکن اول اخرب مفعولن باشد که آن بیست و آن نیز دوازده رباعیست دوم آنکه
رکن اول اخرم مفعول باشد که اخرب ست و آن نیز دوازده گونه است از رباعی شجره اخرب سه رباعی آورده میشود
اوزان اخرم رباعی ٭ خواهم تا بینم ای ماه نگار ٭ ای راحت تن تا ز جان بر شمارم ٭ کی بارم لعل چون از
دیده گهر بار شد ٭ مفعولن مفعولن مفعولن فعلن ٭ مفعولن مفعول مفاعیل فعول ٭ مفعولن
مفعولن مفاعیل فعل ٭ مفعولن مفعول مفاعیل فعل ٭ رباعی ٭ در گلشن باشک افشان میکشم دوش ٭ از
گل آمد بوی تو رفتم از هوش ٭ چون گفتم با گل ز جهالت سخنی ٭ مرغان کردند سوی من یکبارگی گوش ٭ مفعولن
مفعولن مفعولن فاع ٭ مفعولن مفعولن مفاعیلن فاع ٭ مفعولن مفعول مفاعیل فعل ٭ مفعولن فاعلن مفاعیلن
فاع ٭ رباعی ٭ گاهی بدراز زلف تو در هم ما را ٭ گاهی بخشد لعل تو هم ما را ٭ من دانستم چو هست خط گرد رخت
کافر شد در رخ تو از غم ما را ٭ مفعولن مفعولن مفعولن فع ٭ مفعولن مفعول مفاعیل فع ٭ مفعولن فاعلن مفاعیل
فعل ٭ مفعول فاعلن مفاعیلن فع ٭ اوزان اخرب رباعی ٭ چون قد تو ابرای سیم اندام ٭ صد دل
شده خاک ره شود در سر گام ٭ از عشق تو گر آرد یک شمه شمال ٭ از عاشق شوریده رباید آرام ٭ مفعول مفاعیلن
مفعول فاع ٭ رباعی ٭ بر خاک درت هر دم رخ میسایم ٭ زان روشنی بصر همی افزایم ٭ باشد که زدرد آئی
از گوهر اشک ٭ تا محنت کده خویش همی آرایم ٭ مفعول مفاعیلن مفعولن فع ٭ مفعول مفاعیل مفاعیلن فع
مفعول مفاعلن مفاعیلن فع ٭ مفعول مفاعیل مفاعیلن فع ٭ رباعی ٭ بیمار تو ام جانان حالم بنگر ٭ چون
بهر تو جان دهم بحالم بگذر ٭ خواهی شوی آگاه ز حال دل ریش ٭ بین چهره من غرق بخوناب جگر ٭ مفعول
مفاعیلن مفعول فعل ٭ مفعول مفاعلن مفاعیل فعل ٭ مفعول مفاعیل فعول ٭ مفعول مفاعیل فعل ٭

گلزار چهارم مشتمل بر سه گل ٭

گل اول در تشبیه گل دوم در استعاره گل سوم در قوافی گل اول در تشبیه بدانکه تشبیه در لغت مانند
کردن باشد و آنرا چهار چیز لازم ست اول مشبه دوم مشبه به سوم ادات تشبیه چهارم وجه تشبیه اول مشبه چیزیکه
مانند کرده دوم مشبه به چیزیکه با و مانند کنند سوم ادات تشبیه لفظی که دلالت بر تشبیه کند و آن در پارسی
چون چو مثل مثال همچو مانند وار سان گوئی پنداری همچون نای مانند رنگ [illegible] است چهارم وجه
تشبیه صفتی که مشترک ست میان مشبه و مشبه به و آن هر چهار چیز در [illegible] چهره یار چون
قمر روشن ٭ چهره یار مشبه قمر مشبه به چون ادات تشبیه روشن وجه تشبیه و از انواع تشبیه بسیار ست از آن جمله
تشبیه مشروط است و آن چنانست که در [illegible] مانند کنند [illegible]
مثال [illegible]
[illegible]

بیت ماه میگفتم ترا گر با ماه رخ گفتار بودی ٭ سرو میگفتم ترا گر سرو را رفتار بودی ٭ مثال دیگر تشبیه تحقیق مجازی
که بیت اگر سرو سهی سخن دارد وگر موی روان دارد ٭ پس آن سرو سهی سخنگویم من آنکه گویم که جان دارد و از آنجا
است تشبیه تسویه چنان باشد که شاعر مشبه یا مشبه به متعدد و مشبه به تنها ذکر کند مثالش بیت زلف یار و حالت آشفتگان ٭
در پریشانی و تاریکی یکسان اند گل قدم دوم استعاره بدانکه استعاره در لغت عاریت خواستن بود و در اصطلاح عبارتست
از لفظیکه معنی لازم او را اراده نمایند و قرینه بر عدم اراده معنی وضعی قائم باشد و در معنی حقیقی و معنی مجازی علاقه
تشبیه باشد و مشبه به را مستعار منه و لفظ او را استعاره و مشبه را مستعار له و وجه تشبیه را وجه جامع گویند و ذکر آن
ناگزیر است که یکی از دو طرف تشبیه متروک باشد و چیزیکه مشترک بود در لوازم او ذکر شود چنانکه شفیع گوید بیت دست
غم به خون ریگ آب و خاک مجنون می سرشت ٭ بود در کوی جنون آنروز پا در گل مرا ٭ دست فی الحقیقت موضوع است
برای انسان و اطلاق دست بر غم استعاره است انسان مستعار منه غم مستعار له و وجه جامع سامان و سر انجام است
چنانچه سامان و سر انجام کار تعلق بدست [illegible] و ساختن چیزی بدست نتوان کرد همچنین ساختگی جنون بدون غم
نمیتواند شد مسعود سعید سلمان گوید بیت [illegible] زمین و شمشیر [illegible] زمین برآرد و ٭ آخر این روزگار
ناقص دست ٭ لاله می رد کمال را محکم ٭ شد از مردم تهی کنار جهان ٭ خاک را پنجه هنوز شکل گل سوم
در قافیه بدانکه قافیه بقاف مفتوح و فاء مکسور در اصل قافی بود بمعنی مفعول و قاعده عرب چنین جاریست
که هرگاه لفظی را از وصفیت بطرف اسمیت در آرند تا را در آخر آن می افزایند چون ثانیه و کافیه
اسما سے رسالہ صرف و نحو که در اصل ثانی و کافی بود و در اصطلاح ارباب شعر حرفی چند است
که در آخر هر بیت در الفاظ مختلفه آید که در آخر ابیات بغیر استقلال تکرار حروف آنکه بعد از این مذکور خواهد شد
واجب باشد چنانچه حافظ فرماید بیت سلاطان سلطان که رسانند این دعا را ٭ که لشکر پادشاهی
ز لطف هزاران گدا را ٭ که با را و دعا را در هر دو مصرع قافیه است که تکرار الف در هر دو لفظ شده و را در هر دو جا
است که متحد اللفظ و المعنی تکرار آن بعینه واقع شد نظام الدین گیلانی فرماید بیت پناه بلندی و پستی تو نی ٭
همه نیستند آنچه هستی تو نی ٭ پستی و هستی قافیه تو نی ٭ ردیف خاقانی گوید بیت عید است پیش از صبحدم هر ذره
بنهاد آمده ٭ پر چرخ ز پیش از جام جم یک شیشه پیدا آمده ٭ خمار و پیدا قافیه آمده و ردیف را قافیه لازم و قافیه
را ردیف لازم نیست بدانکه روی اصل قافیه است و قافیه بدون آن متحقق نشود و چهار حرف پیش از روی
و چهار بعد از روی ملحق میگردد چنانچه شاعر گوید قطعه قافیه در اصل یک حرف است و هشت آنرا تبع ٭ چار پیش و
چار پس این نقطه آنرا دایره ٭ حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید آنگه روی ٭ بعد از آن وصل و خروج است
و مزید و نایره ٭ چهار حرف که پیش از روی باشند تاسیس و دخیل و ردف و قید است اما تاسیس الفی است که

یک حرف متحرک میان او و روی واسطه بود چون الف یاور و خاور و کامل و عامل و تکرار آن واجب نیست
بلکه مستحب چرا که قافیه یاور و خاور و دبیر و دلپذیر و مثل قافیه کامل و عامل و دل و منزل و مشکل شدن نشنوده اند
و دخیل حرفی که میان تاسیس و روی متحرک باشد مانند واو خاور و رد و داور و یای حامل و مائل و کاف جاهل و امثال
و غیر آن و شعرا رعایت آن در قوافی جائز نداشته اند عادل را با کامل و یاور را با چادر قافیه نمایند و اگر رعایت
آن کنند مستحسن میشود و اگر نکنند مستکره نیست و ردف عبارتست از الف ساکن ماقبل مفتوح و واو
ساکن ماقبل مضموم و یای ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی بی فاصله واقع شده باشد و آن دو نوع است
یکی آنکه حرف دیگر واسطه نباشد چون الف نشان و جهان و کمان و زبان و مانند واو ستون و زبون
و جیحون و کنعان و مثل یای چنین و چنین و کمین و غیر آن و دیگر آنکه حرف ساکن واسطه باشد حرف اول را
که الف و واو و یاست ردف اصلی خوانند و حرف ثانی را ردف زائد و آن شش حرفست خا را سین شین
فا نون شاعر گوید بیت ردف زائد شش بود ای ذوفنون خا و را و سین و شین و فا و نون خا چون
تاخت و سوخت و ریخت و غیر آن را چون آرد و کارد سین چون کوست و پوست شین چون داشت
و کاشت فا چون تافت و یافت نون چون راند و ماند قید حرف ساکن غیر ردف که بلا فاصله پیش از
روی باشد و آن در پارسی دوازده است چنانچه شاعر گوید بیت حرف قید اندر زبان پارسی ده دو بود
هست بشنوای فتا با و خا و را و زا و سین و شین و غین و فا و نون و واو و ها و یا با چون صبر و جبر
خا چون بخت و تخت را چون درد و زرد زا چون بزم و رزم سین چون بست و دست شین چون
دشت و هشت غین چون نغز و مغز فا چون جفت و نهفت نون چون بند و پند و چند ها چون بهر و شهر واو مانند
جون و زبون یا چون نیک و لیک و رعایت تکرار قید در قوافی واجب است چهار حرف دیگر که بعد از روی
درآید وصل و خروج و مزید و نائره است وصل عبارتست از حرفی که بروی پیوندد و حرف وصل در
پارسی از ده بیش نیست بیت ده بود وصل پارسی گو را الف و دال و کاف و یا و یا حرف جمع و اضافت و مصدر
حرف تصغیر و را بدست دگر الف چون یار و نگار دال چون کند و زند کاف چون مبارک و دلدارک
یا چون کرده و پرورده یا چون هستی و پستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان حرف اضافت
چون سرم و برم یا سرش و برش یا سرت و برت حرف مصدر چون گفتن و بردن حرف تصغیر چون باغچه
راغچه حرف را چون خلوتست و عشرتست خروج حرفی ست که بوصل پیوندد چون خامشیم و فراشیم
خامشیش و فراشیش مزید حرفی ست که بخروج پیوندد مانند شین درین رباعی رباعی آن دل که
هست خویش شکستیش ها رهند گسست بازبستیش القصه بسی بیا او افکند چون شیشه بدست شکستیش

... چون ... قافیه ... موزون ... در این بیت ... بیت و دل که بیست ...
... از ... جهان ... در این بیت ... آن دل که بیست
... قافیه ... رعایت ... ورقافیه ... رعایت
چرا که لی رعایت این قافیه ... شود

تمت

الحمد لله والمنه که درین زمان بهار عنوان با آبیاری فضل و عنایت ... چمن جهان را ... از
نسیم لطف ... باغبان حدیقه سخن ... این گلستان همیشه بهار و گلشن ... یعنی
کتاب لاجواب و رساله نایاب رشک بوستان ... چهار گلزار ...
... فارسی که در حقیقت گلشنی است ... ام
... منشی نولکشور ...
... ماه ...
ماه شوال سنه ۱۲... هجری
حلیه انطباع پوشید
فقط